مهر خدا را در دل فراموش مکن ،
دل خدا از مهر بتو ، ازهم میگسلد

پژوهشی در شاهنامه فردوسی

بخش دوم

ازداستانِ سام وزال

سام ،پیش سیمرغ سرفرو میآورد
ولی زال، جفت سیمرغ میشود

نخستین تجربیاتِ دینی در فرهنگ ایران

سام و زال

منوچهر جمالی

پژوهشی در شاهنامه فردوسی

بخش دوم

ازداستانِ سام وزال

Sam ve Zahl

volume 2

Manuchehr Jamali

نخستین تجربیاتِ دینی در فرهنگ ایران

6 70 899167 1 ISBN

Kurmali Press

1996 June

London

مهر خدا را در دل فراموش مکن ،
دل خدا از مهر بتو ، ازهم میگسلد

پژوهشی در شاهنامه فردوسی

بخش دوم

ازداستانِ سام وزال

سام ،پیش سیمرغ سرفرو میآورد
ولی زال، جفت سیمرغ میشود

نخستین تجربیاتِ دینی در فرهنگ ایران

ISBN 1 899167 70 6
Kurmali Press
June 1996
London

سخن میرفت دوش از لوح محفوظ
نگـه کـردم ، چـو جـام جـم نباشد
هرآن کس کوازاین یك جرعه نوشید
مـراورا کـعـبه و زمـزم نـبـاشـــد

فرالدین عطار

به آنانیکه
چشم امید
به افق فرهنگ ایران دوخته اند

« تاملتی ، هستهِ آفریننده و زایندهِ فرهنگِ خود را کشف نکرده ، و به آگاهیش نیاورده است ، نمیتواند گذشته خودرا به آینده اش پیوند بدهد »

سیاه مشقهای روزانه یك فیلسوف ، بخش دوم

خویشتن افکنی

داستان سام با « افکندن بچه ای » که در واقع « دور افکندن جانی » هست ، آغاز میشود . مسئله ، مسئله « افکندگان » در اجتماع ، یا « جان افکنی» بطور کلی است که در این اسطوره ، جامه به تن کرده است . در فرهنگ ایرانی ، هرجانی ، جزوی جدا ناپذیر از « کل جان » است ، وازاینجاست که گفتگو وداوری درباره « دورافکندن یك جان » ، گفتگو درباره « جانِ خود » نیز ، هست . وقتی ، سخن ازآن میرود که نباید جانی را دور افکند ، بدیهی شمرده میشود که « جان خود را نیز نبایددور افکند» و بالاتر از آن ، نباید جان خود را « افکند» .
« جان افکندن » ، خوارشمردنِ بی اندازهِ زندگیست . « افکندن یك مورچه » هم جان افکنیست (که از همان زمینه برمیخیزد که سخن ایرج در شاهنامه برخاسته است :

میازار موری که دانه کش است که جان دارد ، وجان شیرین خوش است

واین معنی رامیتوان در داستانی که در ترجمه رساله قشریه در باره جوانمردی میآید ، یافت .
« گویند کسی بود و دعوی جوانمردی کردی ، گروهی از جوانمردان بزیارت او آمدند ، این مرد گفت ای غلام ، سفره بیار ، نیاورد ، دوسه بار بگفت ، نیاورد ، این مردمان در یکدیگر مینگریستند . گفتند

جوانمردی نبود خدمت فرمودن بکسی که چندین بار تقاضای سفره باید کرد . غلام هنگامی که سفره آورد ، این خواجه ویرا گفت : چرا سفره دیر آوردی . غلام گفت : مورچه اندر سفره شده بودند ، واز جوانمردی نبود سفره پیش جوانمردان آوردن که بر آن مورچه باشد ، واز جوانمردی نبود ، مورچه را از سفره بیفکندن ، بایستادم تا ایشان خود بشدند و سفره بیاوردم .. » .

ازآنجا که جوانمردی ، به منش پهلوانی و آئین سیمرغی باز میگردد ، میتوان باز همین پیوند جوانمردی را با « جان افکنی » ولو آنکه جان مورچه ای باشد ، در این داستان یافت . جان را نمیتوان از « احساس همجانی » جدا ساخت .و مهر ، در پارگی جان از جانی دیگر ، خودرا پدیدار میسازد ، وازاینجاست که کیومرث نمیتواند جدائی سیامك را تاب بیاورد ، یا سیمرغ به زال میگوید که دردوری تو به گیتی ، دل من همیشه درحال گسلیدن از همست . « خود را افکندن » نیز با همان ترازو کشیده میشود که « جان دیگری را افکندن ».

ازاینرو نیز خداوندِ مهر(سیمرغ) ، نمیتواند از انسان ، قربانی خونی بخواهد ، چون انسان ، بهره ای از همان کل جانست که خداهست . وفرمان قربانی به کسی دادن ، به آن میماند که خدا ، آزار جان خودش را بخواهد.ازاینرو، سام ، مورد سرزنش سخت قرار میگیرد که

تو پیمان نیکی دهش ، بشکنی   چنان بیگنه بچه را بفکنی

این پیمان با خداوند ، همان مهر است ، نه پیمانِ « استوار بودن بر فرمانی که با خداوند بسته » است . خداوند مهر ، پیمان برای فرمانبردن از خود نمی بندد . این برضد مفهوم مهر است . اینست که می بینیم وقتی سام بچه را میافکند ،

بدو مهر و پیوند ، بفکند خوار   چو بفکند ، برداشت پروردگار

با افکندن هرجانی، مهرِ خود را میافکند، ومهر خود را خوار میدارد . و سرچشمه مهر را در خود (که جان باشد) می بندد، وانسان به مهرورزیدن ، «هست » . سپس دیده خواهدشد که « هستی » در فرهنگ ایرانی مساوی با «مهر » است ، و درادیان ابراهیمی «هستی » برابر با « قدرت » هست .

افکندن ، در فارسی معنایِ انداختن ، بدور انداختن ، ساقط کردن ، دور کردن ، از شماره بیرون کردن است . سقط جنین ، « افکندن » است . افکندن یك جان ، خوارشمردن جان بطور کلی است .

و « افگانه » ، بچه نا رسیده ای را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد » . افکنده : نجاست و فساد و پستی و بندگیست .

ودرست وقتی سام ، انسانی را پست میکند و خوار میدارد ، و به نابودی میسپارد ، پروردگار (که خدای مادریست) بر میدارد . خداوند مهر ، آنچه را انسان خوارو پست و نابود ه میخواهد ، که نشان اوج بی مهریست ، علویت میبخشد و به آن مستقیم مهر میورزد و میپرورد و اورا برمیگزیند و به او امتیاز میبخشد. این ویژگیهایِ « جان افکنی » ، که جزو نا آگاهبود ایرانی بوده است ، درست از مفهومی که از دین « اسلام » دارد ، سر باز میکند . اسلام را نا آگاهانه ، همان « خویشتن افکنی » میداند ، که از دیدگاه فرهنگیش ، بزرگترین گناه بوده است .ابوالفضل رشید الدین المیبدی ، که تفسیر کشف الاسرار و عدّت الابرار را بر قرآن نوشته است ، و ریشه روانی ژرفی در زبان پارسی دارد ، بی اختیار ، اسلام را به « خویشتن افکنی » ، ترجمه میکند . دراینجا فقط به یك استناد بس میکنیم .

« قل للذین اوتواالکتاب و الامّیین ، أأسلم ، فان أسلموافقط اهتدوا » آیه قرآن . گو ایشان را که کتاب دادند و أمیّان عرب ، خویشتن بیوکنند ، پس اگر خویشتن بیوکنند ، بر راه راست آمدند » «

بیوکنند = بیفکنند) . کشف الاسرار سوره آل عمران (ج ۲ ، ص٤٥) وسپس چنین ادامه میدهد که « اصل اسلام ، خویشتن فرا دست دادن است ، وفرماینده را خویشتن بیفکندن است ، و اختیار خود برگرفتن ، وکسی در دست کسی دهند که او را چنانك خواهی میکن ، اورا گویند اورا مسلّم در دست وی نهادند ج۲ ص ٥٣) . اسلام ، از دید ایرانی ، خویشتن را نزد قدرتمند ، بی هیچگونه اختیاری افکندن ، و اختیار جان اورا به قدرتمند دادن بوده است . افکنده ، حق به جان خود نداشت . افکندن ، نفی « مهر به جان » است که از مفهوم « قدرت »، نمیتوان جداکرد . الله ، خدائیست که مهر به زندگی ندارد .ودرست همین برابری « بی مهری به زندگی » با « رسیدن به قدرت » ، موضوع بنیادی داستان ضحاکست . اسلام که « خویشتن افکند ن » باشد ، برای ایرانی « بی مهری به جان خود ، و به جان بطور کلی » بود . ایرانی در مهر به جان خود ، هرگزخودپرستی نمیدید .« خود » ، پیدایش و شکوفائی جان بود و « بجان بود » ، وازجان (زندگی) مایه و معنایش را میگرفت .

مهر متضاد با ایمان است

ایمان ، نیازمند به « بودنِ از دیگری » و « بودنِ بدیگری » است . این نیاز، میتواند بیشتر بشود ، و همچنین میتواند « بیشتر ساخته بشود » . هرنیازی از انسان ، میتواند کمتر یا بیشتر از آنچه هست ، ساخته شود ، وحتی « یك نیازِ ساختگی » را میتوان « یك نیازی فطری ساخت » . « از دیگری بودن ، وبه دیگری بودن » ، از سوئی ، پذیرش و شناختنِ « بیشبودِ دیگری » ، و از سوی دیگر ، پذیرش و

شناختنِ « کمبود خود » است ، که وقتی به اندازه کافی ، از هم دور ساخته شدند ، به تضادِ « هیچ بودنِ خود ، و یا هیچ انگاشتنِ خود » و « همه چیزبودن دیگری ، و یا همه چیز انگاشتنِ دیگری »، میکشد . ایمان ، هنگامی ناب میشود که ، یکی ، هیچ بشود و یا خود را هیچ بیانگارد ، ودیگری ، همه چیز بشود ، ویا خودرا همه چیز بیانگارد . آنگاه ، برای آنکه « هیچ » ، خودرا از هیچی اش برهاند ، نیاز به ایمان به وجودی با « قدرت مطلق ، و هستی مطلق » دارد . البته « نیاز به دیگری بودن » را ، میتوان با آموزه ای و فلسفه ای و دینی و ایدئولوژئی ،بیش از اندازه افزود ، و به سرحد مطلقش راند . ادیان سامی ، همه به این راستا میگرایند .

در فرهنگ ایرانی، « نیازِ به دیگری بودن »، سستی خوانده میشد .آنکه به خود واز خود نبود ، سست بود ، که متضاد با آرمان « نیرومندی » ایرانی بود ، که برابربا مفهوم اخلاقی و حقوقیِ « راستی » بود ، و طبعا به اهریمن ، بازمیگشت . سست ، کسی بود که راه پیدایش خودرا میبست (خود را در خود میافشرد)، و همچنین نمیگذاشت که دیگری ، از درون گوهرش پدیدار شود . آنکه خودرا هیچ میانگاشت و احساس هیچی میکرد ، کسی بود که امکانات پیدایش خودرا به خود بسته بود .

هرکسی میتوانست از خودش ، گشوده و گسترده بشود . از خودش و به خودش باشد .ازدیگری شدن و یا بودن ، اهریمنی بود . اینست که همانند و عین دیگری شدن نیز ، اهریمنی بود . وازاینجاست که مفهومِ « آفریدن انسان به تصویر خدا یا تصویری که خدا ساخته » ، برای ایرانی اهریمنی شمرده میشد . بدینسان ، این راه ، بکلی از همان آغاز ، به مفهوم و پدیدهِ « ایمان » ، بسته بود .

و نیرومندی را ، که از خود گشوده شدن و از خود گستردن بود ،

نمیشد از مفهوم « مهر » ، جدا ساخت . نیرومند ، کسی بود که مهر میورزید . و تفاوت مفهوم نیرومندی و قدرت ، از همینجا بخوبی نمودار میشد . قدرت با « ایمان » ، تلازم ذاتی داشت ، و نیرومندی با مهر ، تلازم گوهری داشت . مهر ، وارونه ایمان ، نیاز برای « فرا افشاندن خود » ، یعنی استوار بر « احساس بیشبود ، وافزایندگی ـ یا اسپنتائی ـ در خود و از خود » بود .مهر ، نیازبه آمیختن با دیگری ، نیاز به « از خود فراریختن ، و از خود لبریزشدن » است .

ازاینجا هست که معنای دین در ادیان سامی ، در تضاد کامل با مفهوم « دین » در فرهنگ ایرانی قرار داشت . در دین یشت ، دین و بینش ، به چشم ، همانند میشود ، و مفهوم چشم و چشمه ، با هم عینیت داشتند . بینش از چشم ، همان روندِ « خودجوشی آب از چشمه » را داشت ، واینکه ، نخستین انسانِ فرهنگی ، جمشید ، چشم خورشید گونه داشت ، از اینجا میآمد که خورشید ، چشمه ای بود که روشنائی ازاو، مانند آب میجوشید . همینسان رستم در هفتخوان ، چشم همه (شاه و سپاه ایران) را خورشید گونه میسازد ،یعنی همه « بینش خود جوش» پیدا میکنند . واین بینش و دینِ سیمرغی بود .

در شاهنامه ، هیچ کجا مفهوم « ایمان » با « دین » نمی آید . در حالیکه در ادیان سامی ، این ضرورت ایمان برای دین ، بجائی کشیده میشود که خود کلمهِ ایمان ، تقریبا جانشین مفهوم دین میشود . دین ، چیزیست برونسو ، که باید به آن بستگیِ مطلق یافت . دین ، نیاز مطلق به ایمان دارد . در حالیکه دین در فرهنگ ایرانی ، نیاز به مفهوم ایمان ندارد . بینش ازچشم ، و جوشش آب از چشمه ، یك روندِ یقینی (= درواخی) است .

واینکه مهر و دین در فرهنگ ایرانی با هم عینیت می یابند ، از همین خودجوشی گوهری هر دو، از انسانست . دین ، بینشی است که از چشم

خود انسان، لبریز میشود . مفهوم « دین » در ایران ، نیاز به مفهوم « ایمان » نداشته است، و با آن، بکلی بیگانه بوده است . ایمان به آنچه در خود نیست و از بستگی به آن ، بودِ خود را یافتن ، برضد مفهوم دین و « چشم خورشید گونه اش» و « چشمگیِ چشم » است . چشمه بودن ، اصالتست . درواقع ، در بسترِ فرهنگ ایران ، ایمان ، از سستی ، سرچشمه میگیرد ، ودین و مهر از نیرومندی .

درجهان مسیحیت و اسلام ، ایمان و دین ، هم آهنگ باهم، و لازم و ملزوم همند ، ولی در فرهنگ ایرانی ، دین ، نیاز به ایمان ندارد و حتی برضد ایمانست . همچنین مهر ، از ایمان سرچشمه نمیگیرد ، و برضد ایمانست . در ادیان سامی ، ایمان نه تنها نیاز بعضی از افراد به وجوددیگری (برای پناه یابی) ، یا نیاز گهگاه انسان به وجود دیگری ، نمی ماند ، بلکه پدیده ای فراتر از آن میشود . نداشتن ایمان (به دین اسلام) ، درقرآن ، بزرگترین جرم و جنایت برای هر انسانی میگردد . انسانی که ایمان ندارد ، مجرم و جنایکار است . کلمه مجرم به همان معنای کافر ، بکار برده میشود . ازاینرو خدا بشریت را به جرم ایمان نیاوردن به نوح ، غرق و نابود میکند.و محمد، برترین مجازاتهارا که عذاب آورترین دردها باشند برای کسانی که ایمان نمیآورند، بر میشمرد.طبعا رابطه مسلمانان با چنین مجرمانی در گیتی ، رابطه مجازاتگران و عذاب دهندگان الهی با مجرمانست .

انسان میتواند، همیشه خداوند مهر را بیآزماید

خداوند قدرت ، همیشه انسانرامیآزماید
که فرمان اورافراموش نکرده باشد .

با شناختن تضاد اسطوره « سام و زال » با اسطوره « ابراهیم و اسمعیل » ، میتوان تضاد فرهنگ ایرانی را با فرهنگ سامی در ژرفش شناخت که استوار بر شناختِ تضاد مسئله مهر با ایمان ، و اولویت دادنِ یکی بر دیگریست . « نبودِ مهر » ، در انسان ، ایجابِ پیدایش « ایمان » را میکند . مهر و ایمان ، دو گونه بستگی انسان هستند ، و ایمان با مهر ، رقابت میکند ، و به مهر ، رشك میورزد .

مهر « پیوند اصیل » هست ، وایمان ، « بستگی جبرانی و جانشینی » است . ایمان ، پیوندیست که باید جبران کمبود یا نبود مهر را بکند و جانشین مهر بشود ، و نیاز سخت ، به ایجاد « احساس اصالت » دارد . آنچه اصیل نیست ، نیاز فوق العاده به « اصیل ساختن و فطری ساختن خود دارد . ایمان ، باید اصیل ، احساس شود ، از این رو باید به هر شیوه ای که شده است ، خودرا اصیل سازد ، و طبعا همیشه از این « اصالت ساختگی و مصنوعی اش » ، عذاب هم میبرد .

در مهر ، پیوند ، گسترش و ریزشِ جوشش گوهری خود در دیگران است . او خود ، دیگری میشود . مهر ، دیگران را به خود پیوند میدهد ، بدین شیوه که خود ، در دیگران ، ریخته و پخش میشود .

درایمان ، خود را به « خواستِ دیگری » می بندد ، چون دیگری ، راه به او نمیدهد که در او ریخته و سرازیر شود . دیگری ، راهِ آمیخته شدن به خود را می بندد . دیگری هم ، نمیخواهد خودرا در او حل کند ، ودر او بجوشد و بریزد . دیگری ، از انسان میخواهد که خودرا در « فرمان ، که بیان خواست اوست » حل کند . دیگری ، میخواهد که او خودرا به « خواستش که در کلمه اش نمودار شده است » ، ببندد .

در ایمان ، « خود ، در خواستش » ، خود را به « خواست دیگری ، به کردارِ وجود او » ، می بندد . « خواست خود » ، جانشینِ خود میشود. همچنین « خواست دیگری »، جانشین وجود دیگری میگردد .

در واقع « پیوندِ دو خواست » ، جانشین « پیوند دو وجود » میگردد .
خواستِ انسان در کلماتش ، جانشین و نمایندهِ وجود انسان میگردد ، و خواست خدا در کلماتش ، جانشین و نماینده وجود خدا میگردد .

ولی از آنجا که « خواست » ، جانشین « یك شخص در تمامیتش » میشود ، همیشه احساسِ تنش و کشمکش ، میان « خواست » و « شخص » ، بجای میماند . همیشه کمبود و نابرابری « خواست » با « گوهر شخص » ، احساس میگردد .

«خواست» ، « خود » ، نیست . از اینجاست که امتحان ، لازمست که آیا واقعا « خواست » با « خود » ، هم آهنگست یا نه ؟ وقتی انسان ،، « سراسر خود » را در پس « یك خواستش » بگذارد و بسیج سازد ، آنگاه ایمانش درست است . ایمان ، در گوهرش ، همیشه « عهدی و میثاقی » است . کلمهِ « پیمان » ، چون پیشینهِ « مادرخدائی » ومهری دارد ، بکار بردن آن به معنایِ « عهد و میثاق » ، نادرست میباشد . « پیمان بستن » به معنای عهدبستن ، کاهشیابیِ معنای پیمانست . پیمان ، معنای مهریش را همیشه نگاه میدارد . به همین علت نیز هست که میترا ، خدای پیمان ، به معنای «خدای عهد و میثاق » نیست . واین تفاوت ، از دومعنای مختلفی که کلمه میترا داشته است ، روشن و چشمگیر میگردد ، چن هم معنای پیمان را دارد و هم معنای « دوستی » را . تقلیل یافتن میترا به خدای عهد ، جداساختن میترا از اصلش بود . در حالیکه خدای ابراهیم ، خدای عهدی و میثاقیست (از اینرو نیز کتاب تورات را عهد عتیق و کتاب انجیل را عهد جدید کیخوانند) .

ایمان ، چنانکه آمد ، عهدی و میثاقیست ، یا به سخنی دیگر ، پیوندِ « دو خواست » با همست ،نه پیوند دوجود باهم . انسان ، خدا را دوست نمیدارد و نمیتواند دو ست بدارد . خدا هم نمیتواند انسان را دوست

بدارد ، چون از خود ، باید در انسان سرازیر و ریخته شود .پس انسان و خدا ، روی خواستشان (روی عهد و میثاقی که با هم می بندند) بهم اطمینان میکنند .همدیگر را باور(ثقت) میکنند .ولی در واقع خدا ، به خواست انسان ، نمیتواند اطمینان کند .

انسان متلون المزاج و فراموشکار است و نمیتواند روی حرفش پایدار بایستد . بیاد آوردن ، همیشه برایش « جادو کردنِ یك خواست مرده و سپری شده » است . یاد آوردن برای انسان ، زنده ساختن مرده ایست . روی حرفش ایستادن و ماندن ، یا روی خواستش استوار و پایدار ماندن ، بدترین عذابهاست . انسان ، هر لحظه ای چیز دیگری میخواهد . پس برای « ماندن در یك خواست » ، برای انطباق دادن خود با یك خواست ، باید دست از خواستهای دیگرش بکشد . ایمان ، امتحان « نگهداشتن یك خواست » در برابر « تازش انبوه خواستهای دیگر » است .

هنگامی روی یك خواستش میماند که از خودش بگذرد ، چون تا خودش هست ، سرچشمه خواستهای دیگر خواهد بود . از خود ، خواستن ، میجوشد . او باید خودش را برای ماندن در یك خواستش ، نابود سازد . او هیچگاه عینیت با یك خواستش ندارد . انسان هیچگاه در یك خواستش ، خلاصه و فشرده نمیشود . او باید خودش را برای یك خواستش ، نابودسازد ، یا « آنچه را که عین خودش هست »گرو بگذارد . ازاین رو فرزندش را که عین خودش دوست میدارد ، باید در گرو این خواست بنهد(فرزند همان خون خود است) . این عهد با این گروگان ، ممکن میگردد . به آنچه بیشترین مهر را میورزد ، در گرو کسی میگذارد که با او عهد می بندد . از این پس هست که عهدش ، اعتبار دارد ، چون مقتدر ، هر وقت او عهد خود را بشکند ، اختیار بود و نبود این گروگان را دارد که نماینده مهرش هست .

فقط در مهر ، انسان بادیگری ، عینیت پیدا میکند . او در مهر به

فرزندش ، با او یکیست . قربانی ، گروگان گذاشتنِ « موضوع مهر » خود ، به کسی است که به او ایمان آورده است . « مـهر خود » رارهنِ « ایمان خود » ، میکند . اعتبار ایمان ، با « به رهن گذاشتن مهر » ، ممکن میگردد ، وگرنه ایمان ، هیچ اصالتی ندارد . ایمان از مهر ، اصالت خودرا وام میکند . پس قربانی فرزندش ، عین قربانی خودش هست . در مـهـر به هرچیـزی ، انسـان ، با خـودش عـینیت دارد . انسـان در تمامـیـتش در مـهـرش هست . ولی انسـان در تمامـیتش در هیـچکدام از خـواسـتـهـایش نیـست . از این رو ایمان کـه اسـتـوار بر خـواست هست ، موقعی پایدار میماند که مهر خودرا قربانی کند .

در ایمان ، رابطه با خدا ، رابطهِ خواستی میشود ، چون خدا ، فقط در خواستش یا در کلمه اش و در امرش ، حاضر است . کلمه اش فـقط تجسم خواستش هست .خدا ازاین پس ، مهر نمیورزد و با کسی نمیامیزد ، و هیـچکسی را نمی بسـاید . اگر مـهـر بورزد ، نیـازی به پیـوندِ « خواستی » ندارد یا بسخنی دیگر نیاز به پیوندِ « ایمانی » ندارد .

همین نیاز به پیوند ایمانی ، مفهوم محبت را در مسیحیت ، مغشوش و ناهنجار میسازد . خدای مهر ، نیاز به عهد ومیثاق (چه عهد عتیق ، چه عـهد جدید ..) ندارد . خدای مهر ، نیاز به مـیثـاق با نطفه همه انسانها در کمر آدم ندارد . فطری ساختن میثاق ، در اسلام ، بیان همین نیاز ایمان ، بجای مهر دارد . ایمان را میـخواهد اصیل بسازد . به همین علت ، عرفـا ، ازسر ، عشق را بجـای ایمان ، فطرت انسان شـمردند . و همـیـشه در مـشـتـبـه سـاختن عـشق با ایمان ، اصـرار ورزیدند . دو چیـز متضـاد را که با هم نا آمیختنی بودند ، در ظاهر باهم یکی گرفتند ، تا اصالتِ « ایمان ساختگی » را منتفی سازند .

خداوند ، از این پس ، خـداوندمـهر (سـیـمرغ) نیـست ، بلکه خداوند خواست و کلمه است ، وانسانی لازم دارد که به او ایمان آورد . با او عهد

ببندد ، ولی در عهدش پایدار بماند ، وبرای این کار ، باید خودرا قربانی کند ، تا شك خودرا در صلاحتیش (بستگی مطلق شخص به خواستش) بزداید . خدا ، به انسان فراموشکار و تباه اندیش ، اطمینانی ندارد .
انسان ، « ظلوم و کفّار » است ، کلمه اش انطباق با وجودش و گوهرش (با خـودش) ندارد . تفـاوت همین نکتـه را با زال ، هنگام وداع از سیمرغ میتواند دید که سیمرغ میگوید «مهر مرا فراموش مکن ، چون دل من از مهر تو دراین جدائی ، ازهم میگسلد . هنگامی تو در گیتی زندگی میکنی ، دل من از مهر بتو در جدائی میگسلد . و در هنگام دردو سختی تو ، پر مرا که نماد منست با آتش بسوز(یا به عبارت دیگر ، پر من از دردی که تو ببری ، خواهد سوخت) و من خودم در آنجا هستم .
خدا ، پیمان مهری با زال می بندد ، نه زال بااو . اوزال را نمی آزماید که آیا بنا بر خواست او رفتار میکند یا نه ، بلکه این زالست که باید خدا را در همه سختیهایش بیازماید . وکیست که در سختی ، مهر خدا را به خود فراموش کند . در درد ، هیچکس مهر را فراموش نمیکند . تفاوتِ « خداوند مهر » با « خداوند قدرت » اینست که خداوند قدرت ، انسـان را در ایمانش میـآزمـاید ، تابه او اطمینان داشتـه باشد و خداوندمهـر ، به انسـان این وظیفـه را میـدهدکـه اورا دردردهایش بیازماید ، تا بداند که خدای مهر ، هرجا او درد ببرد ، خواهد سوخت ، دل و جانِ خدا خواهد سوخت . خدا ، زال را بیاد نخواهد آورد ، بلکه خدا با او دردش خواهد سوخت .
این سیـمـرغ بود کـه بازال ، در زیر زنجیـر بهـمن پسـر اسـفندیار ، میسوخت .اسفندیار ، یکبارخودش سیمرغ را کشت ، و اکنون پسرش بهـمن ، سر سلسله هخامنشی ، ازسر سیمرغ را به زنجیر میکشد .همانگاه کـه بهمن ، زال را به زنجیر انداخت ، زال ، خود سیمرغ شده

بود .زال ، خـود ، پـر سیـمـرغ بود . هرجـا کـه درد هست ، سیـمـرغ میسوزد . انسان باید خدای مهر را بیازماید . خدای مهر ، ایمان انسان را نمی آزمـاید ، بلکه این انسـانست کـه سـرشـاری مـهـر خـدا را در سختیهـایش میآزماید . هرجا درد است ، سیمرغ ، سوخته میشود . احساسی که عیسی روی دارمیکند (خدایاچرا مرا ترك کرده ای و تنها گذاشته ای !) در برابر خداوند مهر ، محالست ، فقط در برابر خداوند قدرت ، ممکنست ، که سپس خود عیسی نیز میخواهد که ، خواست و قدرت همین خداوند ، اجراء گردد ، و مهر اورا بیاد نمیآورد .

سیـمـرغ به زال نمیگوید کـه فـرمـان مـرا در کـارهایت فـرامـوش مکن ، میگوید که مهر مرا به خودت فراموش مکن .در هرکاری که میکنی بیاد آرکـه من ترا دوست دارم .به او نمیگوید درهر کـاری کـه میکنی، فقط خواست مرا اجراء کن . این خداوند مهر است که با انسان ، پیمان می بندد تا همیشه در مهرش ، نزد او حاضر باشد ، واین زال نیست که عهد ببندد تا همیشه در هرکارش ، فرمان اورا اجراء کند .

اینست کـه ایمان ، بستگی است کـه بدون فـداکـردن مـهـر ، نمیتـواند به اصالت خـود برسد . ولی ، انسان با« فدا کردن مهر خـود » که با آن میتواند ایجاد عینیت کند ، برای پذیرش در امتحانِ مداوم « ایمان » ، ایجادِ تنش و کـشـمکش سخت در انسـان مـیکند ، چون هر انسـانی ، درکلش ، در مـهـرش هست ، ولی در « خـواسـتـش » ، فـقط بطور مشروط هست . خواستش ، فـقط در محدوده بسیار تنگی میتواند نماینده او باشد، ولی ، و همیشه او در تمامیتش نیست . اما در مهرش ، همیشه خودش هست . او عینِ آن چیزیست که به آنِ مهر میورزد .

اینست کـه مـهـر انسان ، برابر ایمان مـیایستد ، و در دیوارهای بهـترین ایمان ، شکاف میاندازد . عشق ، خطر ایمانست . ایمان ، با وجود چیرگی مطلق بر انسان ، سبب آتشفشانی گهگاه عشق میشود ، و هر چه که

ایمان دردهه ها و سده ها ساخته ، یکباره زیر گداخته ها ی خود آب میکند و فرو میریزد . هر ایمانی از عشق میترسد . ازاینجاست که راه چاره ای میجوید . یا عشق را میپذیرد ، بشرط آنکه تابع او شود . یا عشق را همسان خود میسازد ، یا ایمان را بشکلی در میآورد که با عشق ، مشتبه ساخته شود ، یا عشق را از نیازهای ضروری ولی کم ارزش و گذرای دنیوی میسازد ، یا عشق حقیقی را منحصر به خدا میکند ، وهمه عشقهای دیگر را باطل و دروغین میشمارد . ازاین پس ، حل مسئله عشق برای ایمان ، بزرگترین مسئله میگردد .

هر دردی ، سیمرغ را میسوزاند

هنگامی که سیمرغ ، زال را به گیتی میفرستد تا خویشتن را درگیتی بیازماید ، به او میگوید :

ابا خویشتن بر یکی پرّ من　　همی باش در سایه فرّ من
گرت هیچ سختی بروی آورند　　زنیك و زبد گفت و گوی آورند
برآتش بر افکن یکی پرّمن　　ببینی هم اندر زمان فرّ من
که در زیر پرّت برآورده ام　　ابا بچگانت بپرورده ام
همانگه بیایم چو ابر سیاه　　بی آزارت آرم برین جایگاه
فرامش مکن مهر دایه زدل　　که در دل مرا مهر تو دلگسل

مهر سیمرغ به فرزندش ، به آنیکه از انسانها دور افکنده شده بود ، چنانست که دل اورا میگسلد . در اینجا « مهر مادر » به « احساس درد » پیوند داده میشود . هرجا درد است ، فرزندی از او دور انداخته شده است ، و هردردی ، دردِ « مادرخدا » است . و پر ، نمادِ خودِ سیمرغست .

هرجا که گرفتار سختی شد ، و دردمند گردید ، باید پرسیمرغ را در

آتش بیفکند . با انداختن پر سیمرغ ، به عنوان نماد خود سیمرغ در آتش ، خود سیمرغ میسوزد . این آئین جادوئی بود ، که هر عملی که با « نشانی از یك چیز » ، کرده میشود ، با خود آن چیز، کرده میشود .جزء یك چیز، عینیت با کل آن چیز دارد . سوختن پرسیمرغ ، سوختن خودسیمرغست . هرکسی که تورا بیازارد ، پرمرا ، یعنی خود مرا آزرده است . هر دردی ، درد منست . و هرجا درد است ، من میسوزم . با سوختن پر در آتش ، دود و بوی پرسیمرغ ، بر میخیزد ، و باد که همکار سیمرغست ، این بو را بی فاصله زمانی به سیمرغ میرساند . باد و بو ، با سیمرغ کار دارند .

بو ، تبدیل به نگرش (معرفت) میشود ..هنوز در زبان فارسی این عبارت « بـو را شنیـدن » بجـای مانده است .بوئیدن ،همانگاه ، تبدیل بشنیدن میشود .

بو ، تبدیل به معرفت سروشی میشود ، که ناگهانی به سیمرغ میرسد . در جهان سیمرغی ، حواس ، بطورِمستقیم ، معرفت بخشند . هر احساسی ، درخود و بخودی خود ، بینش و نگرش است .و بوی سوختن ، تبدیل به نگرش درد ،و نگرانی از درد میشود . مهر ، معرفت فوری از درد و آزار می یابد ، و درپی نگهبـانی دردمند از آزاردهندگـان میافتد ، و مهر ، آرام نمینشیند ، تا دردمند را در لانه خدائی خود ، پناه دهد . مهرِمادرخدا ، و پیوندش با هردردی ، شکل « یك اصل گوهری جهانی » پیدا میکند . ت

جـربه نمادی دینی ، شکل « اصل اخلاقی » پیـدا میکند . دراینجا میتوان دید ، که مادر و زن ، با « نخستین گام در راه اعتلاء اخلاقی انسان » پیوند داده شده است . این زنست که مهر به دردمندان را مانند فرزند خود ، اصل کلی جهانی میکند .

تـجر بـهِ دینیِ سـام

در داستان سام و زال ، دو تجربه گوناگون و متضاد دینی ، پیاپی هم آمده اند، که یکی از ویژگیهای فرهنگ ایرانی را نشان میدهند . این دوتاگرائی، حتی در برترین تجربه های او ، پدیدار میگردند .در واقع ، این هر دوگونه تجربه دینی باهم ، پذیرفته میشوند . هرچند تجربه دینی زال ، ایده آل تجربه دینی نزد ایرانیانست ، نه تجربه دینی سام ، واین تفـاوت کلی فـرهنگ ایرانی را با تجـربه دینی در غـرهنگ سـامی ، مشخص میسازد .

درآغاز به تجربه دینی سام پرداخته میشود .سام ، میخواهد نزد سیمرغ که فرزندش نزدش هست و بویش به جان او رسیده است ، و دراثرآن بو ، بویه ای (اشتیـاقی) بدانسـو دراو پدیدار شـده است ، ولی هرچه میکوشد ، نمیتواند به او برسد . سیبمرغ ، برای او دسترسی نا پذیر است ، با آنکه نزدیکست ، ولی دوراست . با آنکه پیش اوست ولی نمیتواند به او دست یابد و برسد . سام و سیمرغ را با چشم خود می بیند ، ولی راه گذر به او را علیرغم همه جستجوها نمی یابد .

بدان سنگ خارا نگه کرد سام　　بدان هیبت مرغ و هول کنام
یکی کاخ بد تارك اندر سماك　　نه از دست رنج و نه ازسنگ وخاك
ستاده جوانی بکردار سام　　بدیدش که میگشت گرد کنام
ره برشدن جست و کی بود راه　　دد و دام را بر چنان جایگاه
ستایش کنان گرد آن کوه بر　　برآمد زجای و ندید او گذر

این دوری و نزدیکی (میتوان آنهارا پیش خود دید ولی نمیتوان به آن رسید)، یکی از اجزاء این تجربه قداست است ، که شاخصه تجربه دینی

است . دین اصیل با تجربه مقدس بودن چیزی ، مشخص میگردد .نه با بود یا نبود « خدای شخصی » که شاخصه ادیان سامیست .
جزء دیگر این تجربهِ مقدس بودن ، « شتاب و تندیِ » این تجربه است، یا به عبارت ایرانیش « آذرخشگونه بودن » تجربه است که ناگهان دریافته میشود . ناگهان این دریافت ، سراسر انسان را فرامیگیرد و زلزله وارمی جنباند ، و ناخود آگاه اورا معترف (خستو) به شگوه آنچه تجربه میکند ، میسازد .
موسی در بوته ، درمی یابد که فرشته (angel) ای سخن میگوید ، واژه انگل ، همان پیشوند « انگرا » را در انگرا مینو ، دارد که معنایش همان تندی و شتابست . همچنین معنای کلمه « وحی » در عربی ، « پُر شتاب » میباشد.
افزوده بر کتب لغت ، ناصر خسرو در زادالمسافرین در « بیان چگونگی وحی و تفسیر آن » ، این نکته را روشن ساخته است . او میگوید که وحی ، « اشاره » است ، و اشاره ، باشتاب ترین سخن است . او نتیجه میگیرد که در واقع قرآن (کتاب خدا) همه اش اشاره است ، و طبعا باید آنرا تأویل کرد . ما نتیجه گیری و مساو« دانستن وحی با اشاره را کنار میگذاریم ، و به خود پدیده ، مینگریم . ناصر خسرو چنین مینویسد :
« وبدین شرح پیداکردیم مر خردمندان را ، که وحی از خدایتعالی بر رسول ، اشارتی بود از سبحانه مر او را ، سوی آفرینش بتأییدی که آن بر دل منور او فرود آمد تا او بنور آن تأیید ، مر نوشته خدایتعالی را برخواند ، وهیچ سخنی بشتاب تر ازآن نباشد که باشارت باشد که مر او را بچشم نشاید اندر یافتن ، از بهر آن بود که مرسخن گفتن خدایرا با رسول ، وحی گفتند ، و وحی ، بشتاب باشد ، و آن اشارت بود بتأیید ، تا بی‌کرد اندر آفرینش ، تا او غرض آفریدگار راز ین نوشته ابدی بی

تبدیل که عالم و اجزای آنست برخواند چنانکه خدایتعالی همیفرماید واتل ما اوحی الیك من کتاب ربك لامبدل لکلماته ولن تجد من دونه ملتحدا (قرآن ۱۸ـ۲٦) و چون بدین آیه همیگوید که بخوان آنچه بشتاب بسوی تو اشارت کردند از نوشته الهی و مرسخنان اوراتبدیل نیست ... » .

آنچه در این سخنان ناصرخسرو جالب توجه است ، همین روند شتاب آمیزوحی است . وحی ، روند تجربه قداست بوده است . محمد در کلماتی که گاه به گاه میگفته است ، احساس مقدس بودن تجربه ای را میکرده است که ناگهان دراو فرو میآمده است .

در مورد تجربه سام نیز می بینیم که سیمرغ ، در فرو آوردن زال نزد پدرش درابرسیاه ، بیش از یك لحظه نمی ماند ، و همانگاه به نشیم دسترسی ناپذیرش در کوه البرز بازمیگردد . آمدن سیمرغ همیشه در « همانگاه » است . یا به عبارت دیگر ، برقگونه و آنیست .

زپروازش آورد نزد پدر (زال را) رسیده بزیر برش موی سر ...

فروبرد سر پیش سیمرغ زود نیایش همین بآفرین بر فزود....

همانگاه سیمرغ برشد بکوه بمانده برو چشم سام و گروه

ازسوئی ، خود پیشنوند « سی » درواژه « سیمرغ » همان « سنگ و سانگا » است که در دفتر « نوروز جمشیدی » به آن پرداخته شد . و در بندهشن ، میآید که سنگ ، هم معنای ابر و هم معنای برق (آذرخش) را دارد . وازسوئی ، معنای « آواز و سرود جادوگرانه » را دارد . درشاهنامه فرود آمدن سیمرغ در ابرسیاه و تندی این پرواز، نشان همین آذرخش و آواز هست .پس در این تجربه قداست ، آهنگین بودن کلمات و افسونگرانه بودن و شتاب آمیز بودن ، به هم آمیخته اند . و مرغی که وحی یا پیام مقدس یا دین را برای جم میآورد ، کریسپت ، معنایش تند پرواز است . و پر ، نماد سیمرغ برای آتش زدن و حاضر ساختن او ،

همین تندی و شتاب آمیز بودن تجربه هم هست . آتش زدن پر سیمرغ ، رسیدن آنی و ناگهانی به تجربه دینی بوده است .

اکنون در اینجا به پدیده های گوناگونی که تجربه قداست را مشخص میسازند ، بشیوه ای کوتاه ، اشاره کرده میشود .

(۱)از یکسو یك تجربهِ « شکوه » است ، که در آغاز فرهنگ ایرانی همیشه با « کوه » گره خورده است . کوه ، چکاد بالیدگی آفرینش هست . زمین ازآب میروید و کوه از زمین میروید و درخت فراز کوه میروید . ازاین رو سیمرغ فراز این درختهادر کوه البرز هست . تجربه قداست ، در داستان موسی نیز با کوه ، گره خورده است . کوهی بودن قداست ، پیشتر از اندیشه « آسمانی بودن » است . با اولویت روشنائی بر آب و آتش ، و پیوند دادن مفهوم خدا با روشنائی، تجربه قداست ، آسمانی میشود .

برفتم بفرمان کیهان خدای به البرز کوه ، اندر آن صعب جای
یکی کوه دیدم سر اندر سحاب سپهریست گفتی زخارا بر آب
برو بر نشمی چو کاخ بلند زهر سو بروبسته راه گزند

ودرجای دیگر :

سراندرثریا یکی کوه دید تو گفتی ستاره بخواهد کشید
نشیمی ازو برکشیده بلند که ناید ز کیوان برو بر گزند
فروبرده از شیز و صندل ، عمود یك اندر دگر بافته چوب عود

(۲) ویژگی دیگر تجربه قداست ، پادی بودن تجربه است . اضداد باهم گلاویز میشوند و در تنش و آمیزش قرار میگیرند . غم و شادی ، تنگی و گشادی ، تری و خشگی ، هیبت و مهر، همه به هم میتوفنند .
از یکسو هیبت و شکوه ، اورا به ترس میانگیزد :

بدان سنگ خارا نگه کرد سام بدان هیبت مرغ و هول کنام

از سوئی بوی مهرش اورا فرامیگیر

« همی بوی مهر آمد از باد اوی »

ازیکسو ، بی اندازه شاد میشود :

« بدل شادی آرد همی باداوی » »

از سوئی دیگر : « دو دیده مرا با دولب خشك شد »

که هم معنای مات و مبهوت شدن را دارد ، و هم معنای اندوهناك شدن را ، چون خشك شدن ، که برضد تری و تازگی بوده است ، با خود ، تنگی و اندوه را نیز میآورده است .البته این تجربه ، همان تجربه دیوی و تخمگی و مینوئی بودن پدیده ایست . در تخمه ، هم انگرامینو و هم اسپنتا مینو ، هم ناهید و هم مهر ، هم تاریکی و روشنی هست . و خود همین پیدایش برقی سیمرغ در ابر سیاه ، آمیختگی روشنائی و تاریکیست که بیلن منش دیوی تجربه قداست است واز همینجاست که این تجربه ، مست و « دیوانه » میسازد .

(۳) تجربه قداست ، با حالت مستی همراهست .

زسهم وی و بویه پور خویش خرد در سرم جای نگرفت بیش

درمی یابد که خردش دیگر راه به فهم آن نمی برد . وقتی برای من بدیهیست که خرد ، هر تجربه ای را میفهمد ، پس وجودتجربه قداست را منکر میشود . بدینسان ناگهان درمی یابد که تجربه ای هست که در خرد نمیگنجد. البته در « دودیده مرا با دولب خشك شد » ، نیز معنای دیوانه شدن و بی عقل شدن نهفته است ، چنانکه هنوز در اصطلاح « خشگ مغز » اثرآن باقیمانده است . ابری بودن تجربه قداست ، و پیوندش با مستی در بندهشن بجای مانده است . مثلا دربخش نهم میآید که :

« باد .... جام می را که ابر است ، بوزاند .. » « درباره ابر گوید که

افزار مینوئی است که به چشم گیتی ، دیدن و گرفتن نشاید » . البته این حالت مستی در تجربه دینی ، در آئین سیمرغی با شیره گیاه هائوما پیوند ژرف دارد ، و سرچشمه گیری دین را از مستی هائوما دو هوم پشت میتوان یافت .

(٤) یکی دیگر از اجزاء تجربه قداست ، آنست که آن پدیده را ناهمگونه با واقعیات، و طبعا فراسوی واقعیات زمان و مکان میداند . در همین رهیافتِ سام بسوی سیمرغ ، می بینیم که کاخ سیمرغ را خارائی فراز آب می بیند

یکی کوه دیدم سر اندرسحاب   سپهریست گفتی زخارا بر آب

یا کاخ اورا نه از خشت و نه ازخاك ، ساخته ولی نه از دسترنج انسانی میبیند

یکی کاخ بد تارك اندر سماك   نه از دسترنج و نه از سنگ و خاك

(٥) وارونه تجربه روشنائی در آتش موسی (درواقع موسی روشنی در بوته می بیند ، چون آتش در بوته نمیسوزاند ، همان ناسازگاری با واقعیت نامبرده در بالا . همچنین ناب واصیل بودن روشنائی بهوه ، بی آنکه با آتش پیوندی داشته باشد . همین تلاش را اهورامزدا میکند که روشنائی بی آتش بشود ، ولی کامیاب نمیگردد) ، در تجربه سام ، بو ، اهمیت بنیادی را دارد . تجربه قداست با دریافت « بوئی » ، کار دارد . می بینیم که سیمرغ ، روی جنگلی از چوب عود و درختان خوشبو نشسته است(آبنوس و صندل) .
و یکی از ویژگیهای اهورامزاد ، خوشبوئی اوهست که طبعا از مادرخدا ، به او رسیده است . و سیمرغ که باد و تیر ، همکاران اوهستند ، طبعا بوی خوش را با تندی جابجا میکنند ، وازهمینجاست که میگوید

هروقت نیاز به من داری ، پر مرا آتش بزن ، چون او بویش را همانگاه (اندر زمان) میبوید . وسام در آغاز، بوی سیمرغ و فرزندش را ازباد می یابد :

همی بوی مهر آمد از باد اوی — بدل شادی آرد همی یاد اوی

همین بو هست که اورا مست از شادی میکند .

نبد راه برکوه از هیچ روی — دویدم بسی گرد او پوی پوی

مرا بویه پور گم کرده خاست — بدلسوزگی ، جان همی رفت خواست

ووقتی سیمرغ زال را فرود میآورد

زکوه اندر آمد چو ابر بهار — گرفته تن زال را درکنار

زبویش جهانی پر ازمشگ شد — دو دیده مرا بادولب خشگ شد

جهان از بوی مشگین سیمرغ پرمیشود ، و این بو هست که اومات و دیوانه ، میشود و درشگفت فرومیماند . و این تجربه دیو آسای بو را میتوان در داستان کاوس ، و رفتن بشکارش یافت ، که اهرمن به او دسته ای گل خوشبوی میدهد و با این بو، اورا به شکار معرفت آسمانی میانگیزاند . گل خوشبو و انگیخته شدن به معرفتی فراسوی معرفتهائی که در دسترسند ، باهم پیوند دارند .

ما در بندهش کلمه بورا به معنای معرفتی که با گوهر انسان ، کار دارد می یابیم ، چون با « فروهر » همسان میکند .

اهورامزدا و امشاسپندان با بوی آفریدگان میسگالند . در بندهشن بخش چهارم میآید که هرمزد « با یاری امشاسپندان ،....... **با بوی و فروهر** مردمان بسگالید ، **وخرد همه آگاه** را به مردمان فراز برد .. » .

خرد همه آگاه ، با بو و فروهر مردم کار دارد .پس بوئیدن ، تجربه ای را ممکن میسازد که در تجربیات عادی روزانه دسترسی ناپذیر است . سام نمیتواند به کاخ سیمرغ برود ، ولی این بو هست که آگاهی را از سیمرغ

میآورد . بو هست که پیام آور سیمرغ هست ، نه روشنی .
(٦) یکی از ویژگیهای قداست ، فراگیری تجربه است .تجربه قداست ، انسان را فرامیگیرد و از همه پیرامونش می برد .در داستان سام ، این تجربه دراین بیت بجای مانده است که :

بپرید سیمرغ و برشد به ابر همی حلق زد بر سرمرد کبر

این حلقه زدن خدا به گرد پهلوان ، در اوستا بجای مانده است که آشا (حقیقت) بگرد پهلوانان ، گاه تند و گاه کُند ، چرخ میزند . حقیقت ، پیرامون آنهارا فراگرفته است ، و در این دو جنبش متضاد درنگ آمیز و شتاب آمیز ، همان ویژگی پادی آشا را نشان میدهد ، که نیاز به گفتگوئی درازتر دارد .
از شمردن این رویه های گوناگون ، تجربه دینی سام ، چشمگیرو برجسته میشود .
او ناگهان درمی یابد که سیمرغ ، مقدس است . و مقدس بودن سیمرغ ، در واقع همان مقدس بودن « تخمه » است که سرچشمه زندگیست ، و سیمرغ فراز چنین درختی در دریای فراخکرت نشسته است ، و همه این تخمه را در آب میافشاند ، و بیاری باد و تیر ، آنهارا در همه جهان میپاشد و میافشاند .
در واقع هرجانی ، سیمرغیست ، و هرجانی همانند سیمرغ ، مقدس است . در آنچه آمد ، میتوان آشکارادید که تجربه قداست ، شخص و یا اراده آن شخص نیست .
تجربه مقدس بودن « خدای شخصی » و مقدس بودن « اراده و امر » او در میان نیست . بلکه تجربه مقدس بودن زندگی در هر موجود زنده ایست ، طبعا تجربه مقدس بودن زندگی هر انسانی مطرحست .
انسان از هر چیزی و در هر چیزی میتواند تجربه قداست (تجربه دینی)

داشته باشد . تجربه قراست فقط در برابر انسان بطورکلی و شخصی ویژه نیست . این تجربه دینی ، با تجربه دینی ادیان ابراهیمی فرق دارد .

در برابرهر انسانی ، دراثر همان جان داشتن ، باید آزرم داشت ، این مهم نیست که او چه رنگی و چه دینی و چه فلسفه ای و چه جنسی دا شته باشد ، و به چه حزبی و ملتی و قومی و طبقه ای متعلق است. سنجه اصلی مهر ورزی ، جان است ، نه عقیده ، نه رنگ ونه جنس و نه بستگی به یك ملت یا طبقه یا نژاد یا قوم یا حزب .

این شخص و اراده خدائی نیست که معین سازد چه کسی و چه ملتی و چه طبقه ای را باید دوست داشت ، و چه کسی و ملتی و طبقه را باید دشمن داشت و به او کین ورزید . وتفاوت تجربه قداست سام با تجربه قداست موسی (وسپس سایررهبران دینی سامی ، عیسی و محمد) ازهمین جا آغاز میشود . فقط « پدیده زندگی » مقدس میشود ، نه شخص و اراده خدا .

سخنی که عیسی ، بزرگترین مظهر محبت در ادیان سامی میگوید ، تفاوت این تجربه دینی را با تجربه قداست ایرانی در ژرفش نمودار میسازد . عیسی در انجیل لوقا (١٤ ، ٢٦) چنین میگوید :

« اگر کسی نزد من بیاید ، و به پدر و مادر و زن و فرزندان و برادران و خواهرانش و همچنین زندگی خودش کین نورزد ، نمیتواند حواری من بشود » .تجربه مقدس بودن خدای شخص و اراده اش ، چنین پیآیندهای ناهنجاری دارد .

مظهر محبت میان انبیاء سامی ، بر بنیاد اولویت ایمان به خودش و خدایش ، میخواهد که برای ایمان به او ، به برترین نمادهای دوستی ، تا به این مرز، کین ورزیده شود .

ایمان به او ، هیچ گونه محبتی را در کنارش تاب نمی آورد ، که البته چیزی جز همان گسترش اندیشه ابراهیمی نیست .

چرا سیمرغ ، کتاب و قانون ندارد ؟
تأملی کوتاه در تجربه دینی سام

آنچه که خدائیست « در زمینه ای تاریك ، ناگهان میدرخشد » یا در واقع ، میخروشد و بانگ میزند . این آواز و آهنگ و ترانه (سنگ SONG) ، انسان را به احساسات و عواطفی ، آبستن میسازند. آواز و بانگ و ترانه ، افکار و کلماتی نیستند که در انسان از آن بانگ میزاید ، بلکه عواطف (شور و خروش و انگیختگی) هستند ، که روشنائی مفاهیم و یا اصطلاحات را ندارند .

اینکه از« آواز سیمرغ » در شاهنامه ، سخن گفته میشود ، بیانِ این نکته ژرف است . این بانگ و ناله و فریاد و آواز است که همه گیتی را به جوش و خروش و جنبش میآورد. و درست ازاین بانگست که همه گیتی بکار میافتد . در بندهشن ، یکی از بانگها را ناله میداند و مینویسد:

« زیرا مرد پرهیزگار را چون اهرمن بدی برآمده باشد، ناله باید کردن که مرا بهمان چیز باید یا مرا بهمان بدی است ، وبرای فرونشاندن آن بدی ، هرچیزی را در گیتی کاربایه فرمودن » .

به اصطلاح کنونی ما ، خدا ، افکار را در کلمات و نوشته فرونمیفرستد ، بلکه انسان را ناگهان به احساسات و عواطفی بر میانگیزاند که در زهدان وجود او ، پرورده و گسترده میشوند .ازاینجاست که می بینیم ایرج ، در تضاد با فریدون پدرش هست که مردِ داد هست ، و قوانین مشخص و روشن و مرزبندی شده میگذارد ، چون مهر ، نیاز به داد یا قانون ، به مرزبندی ساختن و روشن شدن ندارد . این ویژگی « دیوی

بودن تجربیات » هست . احساسِ ضرورتِ « روشن شدن در تشبیت ساختن ، که در نهایت ، به تثبیتِ کلمات در نوشته » میکشد ، و پیامبرانِ با کتاب بوجود میآیند (چه خود نوشته باشند و چه دیگران پس از او، سخنانش را نوشته اند ، و یا نوشتنی شمرده اند) در فرهنگ سیمرغی نیست .

ازسوئی مفهومِ « ظهور » ، در یك شخص ، در جهان سیمرغی نیست ، بلکه آنچه خدائیست ، برقیست که نیاز به انسانی دارد تا به او بزند ، واورا بیانگیزاند . خدا ، بطور کامل در یك فرد یا کتاب ظاهر نمیشود . تجلیِ مداومِ خدا در یك انسان یا نوشته ، تثبیت نمیشود ، بلکه خدا در یك انسان ، برق یا رعد میزند، و انسان از آن انگیزه ، آبستن میشود . تخمه انسان ، بارآور میشود . خدا ، فقط برق وار پدیدار میشود ، یعنی ناگهانی و تصادفی بودن را در گوهر خودش ، همیشه نگاه میدارد .طبعا از همان آغاز تا پایان ، تثبیت شدنی نیست .

این برقزنی ، هرگز شکلِ « تابشِ مداومِ روشن در یك فرد ، یا در سراسر یك نوشته » بخود نمیگیرد . یك گفته یا عبارت ، میتواند برقی خدائی باشد ، نه سراسر گفته های یك فرد در همه عمر یا کتاب .کسی بطور مداوم ، مظهر و نماینده او نمیشود . کسی گیرنده مداوم پیامهای(کلمات و افکار روشن و مشخص و قوانین ثابت) او نمیشود . ازاین رو در جهان سیمرغی ، پیامبر و مظهر و نبی نیست ، بلکه فقط پهلوانان هستند .

در واقع خدا ، کسی را ناگهان به عواطف و احساساتی آبستن میکند ، واو باید بکوشد و بیازماید ، تا آنهارا در« هنگامهای گوناگون زندگیش » به گفته و اندیشه و عمل بیاورد . خدا ، نمیگوید و نمینویسد و نمیاندیشد ، بلکه آنچه پهلوان میگوید و میاندیشد و میکند ، فقط آزمایشی از احساسات و عواطفیست که در او بجوش آمده اند .

این عواطف و احساسات ، همیشه بسترِ تاریك ابرگونه ای هستند که در هر « هنگامی » از زندگی و تاریخ ، برق وار پدیدار میشوند .هر عملی و اندیشه ای از پهلوان ، فقط آزمایشی برای زایانیدن آن تجربه مقدس دینی است و نه بیشتر . تجربهِ دینی ، کتابی نیست . خدا کتاب نمینویسد و کلمات و افکار خودرا به کسی وحی نمیکند ، و در دل او پرداخته و آماده ، نمیاندازد ، واین کار را افتخار خود نمیداند ، و برضد تجربه دینی میشمارد . ووقتی پهلوانی ، از اندیشه های خود میگوید ، تجربه گوهری دینی ، در آواز و بانگ و طنین و موسیقی آن کلمات هست ، نه در معانی خواستنی که در آن کلمات نهاده شده اند .

مهر به انسان ، راه به مهر به خدادارد
تفاوت ایمان ابراهیم و مهر سام

تجربه مهر در داستان سام ، ویژگی خاصی دارد که باید آنرا چشمگیر ساخت تا بتوان به ژرف آن پی برد . محبت و یا عشق بگنه اندیشه های عرفانی ، از خدا به انسان ، نمیانجامد ، بلکه مهردر جهان بینی سیمرغی ، راه وارونه را میپیماید .
درجستجویِ مهرِ به انسانست که « تجربه مهربه خدا » ، پیدایش می یابد . در مهرانسان به هر چه زنده است ، در پایان تجربه مهر خدائی ، پدیدار میشود . مهر به خدا ، اوج پیدایش مهر به هر چیزیست . در مهر ورزیدن به گیتی و زن و فرزند و مادر و پدر و میهن و انسان و جانور ، مهرخدا زائیده میشود . مهر ورزیدن ، ازهمان آغاز،استوار بر دوتا بودنست ، و در تجربه نهائی نیز ، همین ویژگی دوتائی را نگاه میدارد . دوتاگری را در مهر، نمیتوان زدود . وطبعا اندیشیدن(خرد)

که کارش نگهبانی جان ، یعنی « بیان مهر ورزی به جانست » ، استوار بر دوتاگرائیست ، و نمیتوان دوتاگرائی را از جهانِ اندیشیدن و ورهیافتِ اندیشیدن ، زدود . پس از این نگاهِ کوتاهِ فراگیر ، نظر به روند خودداستان میاندازیم :

هنگامیکه سام در جستجوی فرزندش هست ، بوی فرزندش را با بوی سیمرغ باهم از فرازدسترسی ناپذیر البرز درمی یابد ، و می بیند که فرزندش همال بچگان سیمرغست (همال در برهان قاطع به معانی همتا و انباز و مانند میباشد) .

ستاده جوانی بکرار سام   بدیدش که میگشت گرد کنام

بروبر نشیمی چو کاخ بلند   ز هر سو برو بسته راه گزند

برو اندرون بچه مرغ و زال   تو گفتی که هستند هردو همال

همی بوی مهر آمد از باد اوی   بدل شادی آورد همی یاد اوی

ولی سام فقط بخاطر مهر فرزند خودش هست که تب و تاب دارد . هدف او، باز یافتن فرزندش هست . سیمرغ ، متوجه این خواست زال میشود که فقط بخاطر مهر به فرزندش نزد او آمده است ، نه برای مهر به خود او . سام در مهر خود ، هنوز خود پرست است .

نگه کرد سیمرغ از افراز کوه   بدانست ، چون سام دید و گروه

که آن آمدنش از پی بچه بود   نه از مهر سیمرغ ، او رنجه بود

سام در مهر ، هنوز رابطه خصوصی و تنگی می بیند . او نمیتواند مهر خصوصی را به « مهر در کلیتش ، به مهر به همه جانها ، یا به همجانی » گسترش دهد . این تحول ، نیاز به یك جهش درونی و عاطفی و گوهری دارد . مهر به سیمرغ ، مهر به کل جانهاست . دراین

تحولست که باید مهر خصوصی را ، به عنوان جزئی از « مهر به همه جانها » بیابد .

سیمرغ ، از تنگ بینی و خودخواهی سام ، آزرده نمیشود . او برای خدانیامده است ، بلکه برای خودش آمده است . مهر او به فرزندش ، هنوز در تنگنای خود خواهیش گرفتار است .

همان خود خواهی ، که در ترس از سرزنش و ننگ اجتماعی ، فرزندش را دورافکنده است، اکنون راستای دیگر بخود گرفته است . هنوز مهر ، امتداد خواهیست . قاتل فرزند ، از قتلش پشیمان شده است ، و مهر خودرا به فرزندی که در واقع کُشته است ، بازیافته است ، واکنون فرزندش را نزد خدا ئی بیگانه با خود یافته است . از سوئی مهرش ، هنوز ناب و سره نشده است ، چون هنوزاز چشمه «جانش » نمیجوشد ، بلکه استوار بر مفهوم « خود » است .

واین خدا ، میخواهد فرزندی را که روزگاری فرزند سام بوده است ، بسام بازگرداند ، ولی زال ، زمانهاست که « جفت سیمرغ » است .جفت بودن ، آخرین حد پیوند دو وجود به همدیگر است . اوج مهر ورزی ، جفت بودنست .

زال مهر پدرش را هیچگاه تجربه نکرده است ، و مزه مهر او را نمیشناسد ، وتنهامهر به سیمرغ دارد .سیمرغ چگونه میتواند زالی را به سام بازگرداند ، و به سخنی دیگر، به او ببخشد که به او مهر میورزد . زال ، بلافاصله از سیمرغ میپرسد که مگر تو ازمهر جفتت ، سیر شده ای ؟

بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت مگر سیر گشتی همانا زجفت ؟
نشیم تو ، رخشنده گاه منست دوپرّتو ، فرّ کلاه منست
سپاس از تو دارم پس از کردگار که آسان شدم از تو دشوار کار

ولی سیمرغ میخواهد اورا برای نجات مردم از درد ، به گیتی بفرستد(همانند فرود آمدن خود سیمرغ در نجات زال افکنده) ، و او باید خودرا دراین کاری که سیمرغ به او میسپارد ، بیازماید .
این قسمت ازداستان که در شاهنامه بجای مانده است دست کاری شده است ، چون زال که همال و جفت سیمرغست ، و مستقیم از سیمرغ ، فرّ دارد ، نقش پرورنده و نگاهدارنده گیتی را دارد .
و تئوری قدرت شاهی ، این اسطوره را برای « تابعیت فرّ ، از اصل شاهی » تغییر شکل داده است . دراین باره ، گفتگوی مفصل در بُرش بعدی داستان خواهیم داشت . در داستان منوچهر ، اصل فر با اصل شاهی ، پیوند داده میشود ، بدینسان که اصل فرّ ، تابع اصل شاهی و اصل آخوندی (مویدی) میگردد ، که برضد گوهر « عینیت زال با خدا » هست .
از سوئی ، منوچهر، با زال ، عهدی می بندد و به او شاهی قسمتی از کشورش را میدهد ، بدین معنی که او با بستن عهد ، تابع شاه میگردد، که با اندیشه فرّ و اصالت پیوستگی زال با خدا، همآهنگ نیست .فرّ ، حتی با آمدن شاهی ، اصل برتر میماند . از سوئی ، اندیشهِ پیمان (به معنای عهد بستن و میثاق) که از دوره های بعد هست (وبااندیشه اصیل پیمان ، که معنای اندازه و هم آهنگی اضداد رادارد) با اصل فرّ ، هم آهنگ نیست ، وپیمان، به عنوان اصل میثاق و تثبیت رابطه حاکمیت با تابعیت ، از اصل شاهی و میترا مشتق میشود ، نه از جهان بینی سیمرغی . وحتی در اینجا ، سیمرغ میگذارد که او به گیتی برای پادشاهی بیاید ، که سپس در داستان منوچهرو عهدبستن ، ازیاد برده شده است .
همچنین اینکه مویدان ، آموزگار زال میشوند و اورا در دانشش امتحان میکنند ، همه برضد معرفت سیمرغی (خودجوشی) ، و اصالت

معرفتی سیمرغیست .
ضحاك بواسطه آنکه معرفت خود جوش نداشت گرفتار آموزگارش اهریمن شد . مقصود از این قسمت داستانِ منوچهر که سپس به آن افزوده شده است ، آنست که اصل فرّ را ، از سوئی تابع دستگاه شاهی ، واز سوئی دیگر تابعِ سازمان موبدی سازدکه برضد گوهر فرّ هست که حتی اهورامزدا و امشاسپندان در پی آنند .
همان « همال و جفت بودن زال با خدا » ، ساختگی بودن این قسمت را میرساند . ازاینجا نیز میتوان دید که شاهی و موبدی (آخوندی) ، دشمنی و کینه سختی با اصل فرّ و نمایندگانش که پهلوانان باشند ، داشته اند .
سیمرغ به زال میگوید که :

چنین داد پاسخ که گر تاج و گاه / به بینی و رسم کیانی کلاه
مگر کین نشیمت نیاید بکار / یکی آزمایش کن از روزگار
نه از دشمنی دور دارم ترا / سوی پادشاهی گذارم ترا
ترا بودن ایدر، مرا در خور است / ولیکن ، ترا ، آن ازین بهتر است

زال ، بهره ورشدن از مهر سیمرغ و « زیستن به کردار جفت باسیمرغ » را با بازگشتن به پدر بی مهرش و گیتی ، ترجیح میدهد . ولی مهر سیمرغ ، پیدایشِ زال را خواهانست . زال ، در گیتی میتواند پیدایش یابد که ادامه مهر ورزیست .
مهر سیمرغی که تخمه وار ، در زال هست(زال یکی از همان تخمه ها روی درخت همه تخمه است) ، در گیتی ، خواهد بالید و خواهد گسترد .پیدایش در گیتی ، مهر ورزی به گیتی است . مهر ورزی به هرکسی ، پیدایش خود در گیتی است . تو باید بدیگری مهر بورزی ،

سیمرغ و زال را باید باهم دوست داشت . خدا و انسان را باید باهم دوست داشت . نمیشود به مهر به همه جانها (خدا) داشت ، و مهر به یك جان نداشت ، ویا مهر به یك جان داشت ، و مهر از همه جانها را برید .
جزء را نمیتوان در کل ، غرق کرد و فدای کل کرد . فرد را نمیتوان فدای جامعه کرد ، و برای منفعت فرد ، نمیتوان بزیان جامعه، کار کرد . دوتاگری ، بنیاد مهر ایرانیست ، همانسان که این دوتاگری از مهر به خردنیز، سرازیر میشود، و اندیشیدن نیز دوتاگرا میشود ، همانسان که درهمین داستان خواهیم دید ، دو گونه تجربیات دینی روباروی هم قرار دارند، و هیچگاه نمیکوشند یکی را بدیگری بکاهند ، و یا یکی را بسودِ وجود دیگری ، قربانی کنند .اگر این دوتاگرائی نبود ، باید اولویت به « مهر به خدا » بدهد ، طبعا میتوانست زال را برای مهر به خدا ، قربانی کندکه برضد گوهر مهر است وتناقض درمهر راه می یابد . همچنین اگر مهر به زال، اولویت داشت ، میتوانست برای مهر به زال ، همه جانهارا بیازارد . آنگاه زال نیز ، تبدیل به ضحاك میشد و برای خاطر مهر به جان خودش ، همه جانها را به خون میآغشت .

تجربه دینی را
نمیتوان تبدیل به « علم » کرد
(الهیات ، بیگانه از دین است)

در فرهنگ نخستین ایرانی، مهر ورزیدن و اندیشیدن ، دوتاگرا بودند . همینسان تجربه دینی ، دو گونه بود ، یکی تجربه دینی سام ، و دیگری تجربه دینی زال (که هنوز به آن نپرداخته ایم).پدیده دین را ، با این دو گونه تجربه دینیِ متضاد، باید دریافت .

ولی ما ازهمان تجربه دینی سام ، نگاهی به چگونگی بافتِ معرفتی آن میکنیم . تفکر ایرانی ، خود و خدائی را میاندیشد که چیزدیگری را دوست میدارد ، یا به عبارتی دیگر ، خدای ایرانی که به خود مهر بورزد ، پوچست .

مانند تصویر ی که عرفان در اسلام از خداکشید که در اثر عشق ورزی بخودش جهان را میآفریند .

و انسان یه آنچه مهر میورزد ، به آن نیزمیاندیشد ، و میتواند آنرا بشناسد ، و مهر ، پیشگام شناختست . در فرهنگ ایرانی ، میتوان گفت که مهر و خرد با هم یکیست .

مهر ، گوهر اصلیست . همانطورکه نشناختن خدا (ایمان نیاوردن بخدا) در مورد سام در برابر سیمرغ ، دلیل بی مهری خدا به او نمیشود ، همانسان خدا ، به کسی مهر میورزد که اورا نمیشناسد ، چنانکه « بچه افکنده را که زال باشد » ، بی آنکه بشناسد ، دوست میدارد . در مهر ، همیشه این دیگریست که او دوست میدارد ، نه آنکه چه ارزش و هنری دیگری دارد .

مثلا چون او ایمان دارد و فرمانبری میکند ، پس اورا دوست دارد .مهر ورزیدن به کسی چون مطیعست، مهرحقیقی نیست . مهر ایرانی ، انسان را همانطور که هست ، دوست میدارد .

این بحث را درگفتاری جداگانه دنبال خواهیم کرد ، و مهر ایرانی را با محبت مسیحی ، و محبت بودائی و عشق یونانی و عشق عرفانی در اسلام خواهیم سنجید .

یکی از ویژگیهای بنیادی مهرایرانی ، همین دوتاگرائی او هست .این نکته را در همین تجربه دینی سام، و مقایسه آن با تجربه قداست موسی از بوته ،میتوان بازشناخت . در تجربه موسی ، خدا از میان بوته ، موسی را میخواند ، و میگوید « اینجا ، من هستم » ، و وقتی موسی

میخواهد بازگردد ، و میترسد که کسی تجربه او را از خدا باور نداشته باشد ، نشانی از خدا میخواهد و یهوه به او میگوید « من هستم که من هستم » .

دیگران نمیتوانند تجربه مستقیم از یهوه داشته باشند ، پس باید تجربه خودرا به آنها انتقال دهد ، وخوداین تجربه را نمیتوان انتقال داد و تجربه اد خدای قدرت ، انتقال « احساس قدرت بی اندازه اوست » .

این هستی یك شخص هست که در این تجربه قداست ، نقطه مرکزیست ، و من هستم ، بیان « هستی یك من » میان چیزهای دیگر نیست ، بلکه این من هستم که « همه چیز هستم » ، و جز من هیچ چیز نیست . در حالیکه سام، در فراز نشیم سیمرغ ، سیمرغ را با زال با هم می بیند . وبوی هردوی آنهارا باهم درمی یابد . و نخستین تجربه اش ، تجربه دوهستی است که به هم مهر میورزند ، ولو آنکه هنوز آنرا درنمی یابد .

وهنگامی سیمرغ در نشیمش ، از زال وداع میکند ، تنها یك عبارت را میگوید که بنیاد سراسر فرهنگ سیمرغیست ، که « هیچگاه مهر مرا فراموش مکن ، چون در جدائی از تو ، و مهر بتو دل من از هم میگسلد » . من نمیتوانم بی تو باشم . بی تو ، هستی من در خطر نابودی میافتد . **خدا، بی انسان ، هیچ میشود . « من وتو باهم هستیم »** ، عبارتیست که میتوان در برابر عبارت تورات گذاشت .

پس رشته این دوتاگرائی ، هیچ کجا از هم پاره نمیشود . با زرتشت ، تلاش برای آنکه خدا ، روشنی ناب بشود ، آغاز میگردد ، ولی در تاریخ تحولات روانی و دینی ایران ، این تلاش ، کامیاب نمیشود ، در حالیکه در تورات و انجیل و قرآن ، خدای نور ، پیروز میگردد . همینکه خدا را میتوان به کردارِ « روشنی ناب » تصور کرد ، الهیات

(ایزدشناسی)، پا به میدان وجود میگذارد .
تجربه دینی میخواهد و میکوشد تبدیل به « شناخت » گردد ، علمی برضد همه علوم یا فوق همه علوم گردد . تجربه دینی ، تخصص معرفتی میگردد .
در حالیکه ما در همین داستان سیمرغ ، آشکارا می بینیم که سیمرغ در واقع ، « پیدایش آذرخشی از درون ابر سیاهی » است ، که باز بلافاصله در ابر سیاه ، بازمیگردد و ناپیدا میشود .
شناخت دینی ، آمیزش دو عنصر است که یکی « ابر سیاه » میباشد ، و دیگری « برق یا رعدی » که از آن میزند .
این اخگر را نمیتوان تبدیل به خورشید کرد . این « درخشش آنی و ناگهانی » را نمیتوان تبدیل به « روشنائی یکدست و مداوم، یعنی تثبیت شدنی و حفظ کردنی » ساخت .، و از آن نمیتوان یك کتاب و آموزه ساخت . تجربه دینی همیشه یك زمینه تاریك و یك جرقه روشنی دارد ، که نمیتوان آن زمینه تاریك را زدود ، و این جرقه را به روشنائی ناب و یکنواخت گسترد .
تجربه دینی ، نه در یك انسان ، تبدیل به « جلوه گاه مداوم » میشود ، نه در یك کتاب یا لوح محفوظ . همینطور تجربه دینی در کلمات ، همیشه استوار براین دوتاگرائیست .یك کلمه و آیه هم ، همان ابرسیاهست ، که برق معنی و احساس ازآن ناگهان در انسانی میدرخشد .
این تجربه سیاهی ابر گونه، با درخشش آذرخشی باهم ،حلقه ای از اضدادبسته را تشکیل میدهند . نه آنکه بتوان روشنی را بتوان از آن سیاهی جدا و پاك ساخت . این دو در جفت بودنشان ، تجربه دینی را پدید میآورند .

خداوند مهر ، خداوند خوشبوئی

اهورامزدا در بندهشن ، خوشبوئی را یکی از ویژگیهای گوهری خود میشمارد . ولی ویژگی خوشبوئی ، در بُن، از آن سیمرغ ، خداوند مهر ، بوده است . مهر ، بو دارد و خوشبوست .

تفاوت سیمرغ شاهنامه با سیمرغ بندهشن ،در اینست که سیمرغ بندهشن ، فراز « درخت همه تخمه » نشسته است ، و تخمه های گیاهان را پس از آمیختن با آب در گیتی پخش میکند ، وسیمرغ شاهنامه فراز درختان خوشبو نشسته است ، و این بوهای خوش را با نم ابر ،در گیتی پخش میکند .

در اینجا نکته ای چشمگیرتر بیان میشود که در « پخش تخمه ها » بچشم نمیافتد .شاهنامه ، سیمرغ را فراز درخت های ستون آسا ی (عمود) خوشبو میداند :

نشیمی از وبرکشیده بلند   که ناید ز کیوان برو بر گزند
فروبرده از شیز و صندل ، عمود   یك اندر دگر بافته بافته چوب عود

شیز که آبنوس باشد و صندل و عود ، هرسه درختانی هستندکه خوشبویند ، که فراز آنها در واقع نشیم سیمرغ شمرده میشوند و به سیمرغ نسبت داده میشوند . بو مانند تخمه ، بر این درختانست . بوهم ویژگی همان تخمه را دارد .

چنانکه امروزه ما از مفهوم به مفهوم میرویم ، در جهان باستان ، از تصویر به تصویر میرفتند . رفتن از تصویر به مفهوم ، تابع رفتن از تصویر به تصویر بود . با دستیابی به هر تصویر تازه ای ، مفاهیم تازه فلسفی و اخلاقی و هنری و حقوقی گرد آن تصویر تازه ، گرد

میآمدند . ما در اثر خوگرفتن به تفکر منطقی که میکوشد فقط از مفهوم به مفهوم برود ، این روش را مطرود میشماریم ، و اگر هم بکار ببریم ، بسیار نا آگاهانه است . ولی درفرهنگ باستانی ، این شیوه پسندیده و رایج بوده است .

در این دامنه از تجربیات ، تصویر را نمیتوان از مفهوم جدا ساخت ، ولی باید به جنبش در تصاویر ، اهمیت اصلی را داد . واز سوئی از اینکه این تصاویرِ خیالی ، بکلی فاقد مفهومند ، باید پرهیخت . وارونه این انگاشت ساده باورانه ، تصاویر اسطوره ای ، آکنده از مفاهیمند . فقط شیوه برگزیدن و برچیدن هر مفهومی، روش منطقی مارا نداشته است .

چنانکد در آثار دیگر گفتگو شد ، پیشوند واژه سیمرغ ، سنگ بوده است ، و سانگ و سانگا ، از سوئی همان « سرود افسونگرانه و آواز و بانگ » است ، و از سوئی عینیت با « برق و ابرسیاه » دارد .

آوازو بانگ مرغ ، همان دم و باد میباشد . در واقع باد ی که بوی مهر از سیمرغ میآورد ، همان دم یا جان خود سیمرغست ، چون دم و جان و باد همه باهم یکی هستند .

از اینرو نیز اهورامزدا در بندهشن ، نخست باد را از خود میآفریند ، و سپس با همکاری باد ، چیزهای دیگر را . واین باد که عینیت با آوازو بانگ و دم سیمرغ دارد ، درواقع پیدایش گوهر خود سیمرغست ، چون این ویژگی باد در رام یشت ، باقی مانده است .

در رام یشت کرده ۱۱ ، میآید که « وایو = باد » نیروی به جنبش آرنده و نیروی پیوند دهنده انگرامینو و اسپنتا مینو هست . و اوست که چیره گر بر « دشمنی » است .

در واقع این همان سر اندیشه ایست که در جای دیگر اوستا نیز میآید که انگرا مینو و اسپنتا مینو ، به گردونه آفرینش بسته میشود تا هم آهنگی دوضد آنرا به جنبش آرد .

این همان مهریست که هرجانی را دراثر پیوند اضداد ، پدید میآورد . ودراثر همین ویژگیست که حامل و نگهبانِ جهانست . هنگامی اهورامزدا ، باد را آفریده خود میشمارد در بندهشن میآید : « باد را آفرید به پیکر جوانی پانزده ساله که بَسَرَد و دارد آب را و درخت را و دام (گوسپند) را و مردپرهیزکار را - بندهشن I , a , 5-8 . و این مهر ، یا نیروی پیونددهنده گوهرهرچیزیست که در آواز یا بانگ یا دم سیمرغ هست .

تا سیمرغ فراز کوه البرز است ، فراز البرز ، جایگاه باد و ابر و نم و تندر و برقست ، ولی با آمدن میترا و سپس اهورامزدا ، کوشیده میشود که فرازالبرز از اینها تهی گردد و جایگاه روشنائی ناب گردد . در بهرام یشت می بینیم که از بهرام خواسته میشود که بیاید و خودرا فراز خانه بگسترد « ... مانند سیمرغ که چون ابرهای نمناک فراز کوههای بزرگ را میپوشاند XV ,41 »

وآنگاه در مهر یشت کرده ۱۲ ، میترا ستوده میشود برای آنکه او برای اهورامزدا خانه ای فراز البرز میسازد ، که درآن باد گرم و سرد و روز و شب و مِه ، راهی ندارند . پس باد و ابر و تاریکی در چکاد البرز با سیمرغ ، پیوند داشته اند . و طبعا با بیرون راندن باد و ابر و تاریکی از البرز، جائی نیز برای بو، که بوی مهر باشد نمانده است ، و با آمدن روشنائی به فراز البرز ، چکاد البرز فلزین میشود ، وروشنائی با فلز پیوند می یابد که بوئی از آن بر نمیخزد .

همانسان که سیمرغ فراز درخت همه تخمه در دریای فراخکرت ، با همه تخمه ها عینیت داشت ، پس در اینجا نیز خود سیمرغ با بوهای درختهای خوشبو (شیز و عود و صندل) عینیت دارد .

بوهای این درختان ، همانند تخمه های درخت همه تخمه ، با او عینیت دارند . بوهای خوش این درختان ، خودِ سیمرغند که در آوازو

دمش میوزند .
در واقع ، بوهای خوش ، پیدایش گوهر همان باد و یا وایو هستند .و از آنجا که نیروی مینوئی باد ، یگانگی به اضداد آفرینش میدهد ، پس باد ، می بوید ، و این بوی خوش ، همان مهر ، یا همان نیروی یگانه ساز است . بو ، پیدایش مهر گوهری بادست .
ودرهمین داستان سام می بینیم با آنکه سام در فراز کوه در نشیم سیمرغ ، بچه مرغ و زال را باهم « می بیند » ، این بینش اورا نمی جنباند ، ولی با بوی مهر از باد هست که دگرگون میشود ، و آتش اشتیاق (بویه)در او برافروخته میشود . بو، مهر اورا جوشان میسازد :

همی بوی مهر آمد از باد اوی   بدل شادی آورد ، همی یاد اوی...
مرابویه پور گم کرده خاست بدلسوزگی ، جان همیرفت خواست

بوی مهر که ازباد میآید ، هم شادی از یاد زال آورد و اشتیاق ، جان اورا سوخت . اثر گذاری بوئیدن ، افزون بر بینش ، یعنی روشنائیست .
بو ، گوهر هر چیزی را در راستی پدیدار میسازد . در بو ، دروغ نیست . به حرف کسی نمیتوان اعتماد کرد ، ولی دربوئیدن دهان او میتوان بطور مستقیم بوی راستی را دریافت . ویس به موبد در داستان ویس ورامین میگوید

همانا گر دهانم را ببوئی   ازو آیدت بوی راستگوئی

همانسان وقتی گیو در جستجوی کیخسرو پس از هفت سال به چشمه ای میرسد و مردی ناشناس در آنجا میبیند ، درمی یابد که :

همی بوی مهر آید از روی اوی   همی زیب تاج آید از موی اوی
بدل گفت اینکس جز از شاه نیست   چنین چهره جز در خور گاه نیست

از چهره کیخسرو، بوی مهر میآمد . چهره ، بوی مهر میدهد .ودل همانگاه به درستیِ احساس ، گواهی میدهد .
یا در ویس ورامین میآید

جوانی ، ایزد از مینو سرشتست مرو را بوی ، چون بوی بهشتست

جوانی ، بو دارد .واین سرشت مینوئی ، در بویش پدیدار میشود . باد ، به پیکر جوانی پانزده ساله آفریده شده است ، و همه خدایانی که سیمرغی هستند ، جوانان پانزده ساله اند . و آشیانه سیمرغ ، سرشت مینو دارد . وزال جوان که نیز به گیتی فرودمیآید ، همین منش بهشتی را با خود میآورد .

بو نه تنها پیدایش گوهر چیزیست ، بلکه پیش از بینائی و بیش از بینائی ، از گوهر ش که دور از دسترس است به کسی آگاهی میآورد .و نه تنها آگاهی میآورد ، بلکه میجنباند و بیدار میسازد :

چوباد آرد نسیم گل سحرگاه کند بویش مرا از بویت آگاه
به دل گویم هم اکنون در رسد دوست کجا آن بو ی خود ، بوی تن اوست

وقتی ویس بباغ فرود میآید ، بوی او، رامین خفته را بیدار میسازد . بو ، چیزی از هستی کسی به دیگری منتقل میسازد .وقتی رامین عاشق گل میشود :

گلی کز رنگ او آید جوانی چنان کز بویش آید زندگانی
گلی کاو را به دل باید که جوئی گلی کاو را به جان باید که بوئی

آنجا که زندگی میبوید ، باید با جان هم آنرا بوئید .وازاینجاست که عاشق ، خودرا نمیشوید ، تا بوی معشوق بر او بماند .

نشُستم در فراقت روی و مویم بدان تا بوی تو ، از تن نشویم

پس بو ، يك چیز گوهری از وجود را انتقال میدهد .وازآنجا که مهر ، آتشین است ، طبعا میسوزاند ، و دودِ آنچه میسوزد ، بویش را پدیدار میسازد .

حتی برخی ریشه واژه « بو » را « بودن » دانسته اند (برهان قاطع)
سوختن پر سیمرغ با آتش نیز ، بوی مهر سیمرغ را که گوهر اوست میدهد ، و مهر سیمرغی را که حضورفوری خودش باشد پدیدار میسازد .

واز آنجا که مهر ، پیوندیست آتشی ، که بو و گوهر و نهان چیزی را درسوختن پدیدار میسازد ، طبعا سنتِ « سوگند خوردن و پیمان بستن در برابر آتش با سوختنُ « چوبهایِ شیز و صندل و عود » ، پیآیند آن بوده است . داستانی که در ویس و رامین میآید و دراینجا آورده خواهد شد ، مارا متوجه این سنتِ کهنسال میسازد .

و این چوبهای خوشبو ، ویژگی شعائر دینی در آئین سیمرغی را داشته اند ، وبکلی با « گذشتن از درون آتش برای نشان دادن بیگناهی خود و پاکساختن » خود ، که در داستان سیاوش میآید ، فرق کلی داشته است ، ونشان وجودِ دو گونه سنتِ گوناگون بوده است ، چون سنّت سیمرغی ، به هیچ روی ، « سوختن یك انسان » را برای روشن ساختن بیگناهیش روا نمیداشته است .

همان سوگند در برابر آتشی که در آن عود یا صندل یا آبنوس بسوزد ، برای بیان بیگناهی بس بوده است . چون معنای این رسم دینی ، آن بوده است که راستی هر کسی ، در درون آزمایشها یِ سخت زندگی و تاب آوردنِ دردها ، پدیدار خواهد شد .

دروغ را نمیتوان پوشانید ،و گندش در آتش آزمایشها ، پدیدار خواهد شد .درحالیکه از درون آتش گذشتن ، یك کیفر ضد سیمرغیست که با شکنجه و آزار همراهست، و باپیدایش بیگناهی بطور خالص ، کار ندارد .

داستانی که در ویس و رامین میآید این رسم سیمرغی را که در رابطه با همین مفهوم بو هست ،روشن و چشمگیر میسازد .در گفتگوی موبدشاه

با ویس میآید که :

شهنشه گفت نیکست ار چنینست　　دل رامین ، سرای آفرینست
بدین پیمان ، توانی خورد سو گند　　که رامین را نبودش با تو پیوند
اگر سوگند بتوانی بدین خورد　　نباشد در جهان ، چون تو جوانمرد
جوابش داد ویس و گفت سو گند　　خورم شاید بدین نابوده پیوند ...
شهنشه گفت ازین بهتر چه باشد　　به پاکی خودجزین ، در خور چه باشد
بخور سوگند، و زتهمت برستی　　روان را از ملامتها بشستی
کنون من آتشی روشن فروزم　　برو بسیار مشگ و عود سوزم
تو آنجا پیش دینداران عالم　　بدان آتش بخور سوگند محکم
هرآن گاهی که تو سو گند خوردی　　روان را از گنه پاکیزه کردی
مرا با تو نباشد نیز گفتار　　نه پرخاش و نه پیکار و نه آزار...
مرو را گفت ویسه همچنین کن　　مراو خویشتن را پاك دین کن ...
به آتشگاه چیزی بیکران داد　　که نتوان کرد آن را سربسر یاد
زآتشگاه لختی آتش آورد　　به میدان ، آتشی چون کوه برکرد
بسی از صندل و عودش خورش داد　　به کافور وبه مشگش پرورش داد
زمیدان آتش سوزان بر آمد　　که با گردون گردان همبر آمد

با دیدن این آتش بزرگ ، ویس و رامین می پندارند که شاه میخواهد آنها از آتش بگذرند :

همانگه ویس در رامین نگه کرد　　مرو را گفت بنگر حال این مرد
که آتش چون بلند افروخت مارا　　بدین آتش بخواهد سوخت مارا
بیا تا هردو بگریزیم از ایدر　　بسوزانیم اورا هم به آذر...
کنون در پیش شهری و سپاهی　　زمن خواهد نمودن بی گناهی

مرا گوید به آتش بر گذر کن   جهان را ازتن پاکت خبرکن

ازاینجـا مـیـتـوان دید کـه ، هر دوگـونه سنت باقی بوده است. هرچندموبدشاه ، خواهان سوگند در برابر آتشیست که از عود و مشگ و صندل پرورده شده است ، ولی ویس و رامین در اثر بزرگی آتش ، می پندارند که غیرازآنچه در آغاز گفته ، خواهان « آزمایش بیگناهی » در گذراز آتش است و دراثر این ترس ، میگریزند و آنها میدانند که « از آتش گذشتن » ، مجازات و پادافره است ، نه سوگند و پیمان .

به آتش مان چه سوزد ، نه خدایست   که دوزخ دار و پادافره نمایست

بو ی عود و صندل و مشك ، بیاد خاطره مهر و پیوند میاندازد ، ازاین که بوی مهر در آتش ، پدیدار میشود .و این بهترین نماد برای سوگند استوار ماندن بر پیمان است که نوعی مهر است .

سوگند در برابر آتشی که درآن عود و صندل و آبنوس و مشك بسوزد ، يك عمل نمادین است ، و با گذشتن از آتش ، که شکنجه زاست و پادافره در دوزخست ، فرق دارد ، که برضد سراندیشه بی آزاری سیمرغیست .

سیمرغ سام را برای قتل نفس ، نه تنها کیفر نمیدهد ، بلکه سرزنش و نکوهش هم نمیکند ، پس آزمایش گذر از آتش ، آئین سیمرغی نیست ، و آئین سیمرغی در اثر همین گره زدن اندیشه بو و چوبهای خوشبو و پیدایش این بوها از سوختن در آتش ، آنرا بشکل يك عمل نمادی ، بکار میبرده است ، و تکرار کلمه صندل و عود و مشك در این رسم سوگند و پیمان ، پیوند آنرا با سیمرغ در شاهنامه نشان میدهد ، چه که سیمرغ در داستان سام فراز ستونهای (عمود) عود و صندل و آبنوس نشسته است ، و درفرود آمدنش هست که بوی مشك ، جهان را فرامیگیرد . ازاین رو این چوبها ، گونه ای قداست در دین سیمرغی داشته اند . ونیروی انگیزندگی بو ، به یاد آوردن ازپیوند چیزها به همدیگر ، يك

اندیشه سیمرغیست .

بو ، از سوئی مانند « ترانه و آهنگ و سرود » ، و ازسوئی دیگر مانند آذرخش ، ویژگی انگیـزندگی دارد . چنانکه در داسـتـان کـیـکاوس ، اهریمن بادادن گلی به کیکاوس ، اورا بیاد معرفت متعالی میاندازد .

غلامی بیاراست از خویشتن　　سخن گوی و شایسته انجمن
همی بود تا نامور شهریار　　که روزی برون شد ز بهر شکار
بیآمد به پیشش زمین بوسه داد　　یکی دسته گل بکاوس داد

آنگاه اهریمن ، اورا به اندیشه دستیابی به آسمان میاندازد تا راز آسمان را بیابد :

چنین گفت کین فرّ زیبای تو　　همی چرخ گردان سزد جای تو
بکام تو شد روی گیتی همه　　شبانی و گردنفرازان رمه
یکی کار ماندست تا در جهان　　نشان تو هرگز نگردد نهان
چه دارد همی آفتاب از تو راز　　که چون گردد اندر نشیب و فراز
چگونست ماه و شب و روز چیست　　برین گردش چرخ ، سالار کیست
گرفتی زمین و آنچه بد کام تو　　شود آسمان نیز در دام تو

« بوی یك دسته گل » ، او را به اندیشه ای بزرگ (معرفت آسمان و چیرگی بر آسمان) میانگیزد که بسیار فریبنده است . همین انگیزندگی بو ،در داستان سام که با تجربه قداست همراهست ، در داستان کاوس با فریفتاری همراهست ، ونشان دیوی بودن انگیزندگیست که درخود هر دو رویه را دارد . بو مانند موسیقی (ترانه)، در تأثیرش دیوآساست ، یا به عبـارت دیگر ، نیـروهای بیش از اندازه مـتـضـاد را بسـیج و افشاننده میسازد که مهار کردنش بس دشوار است .

« چو بفکند ، برداشت پروردگار »

سیمرغ ، رهاننده از درد است

کارِ دین ، رهانیدن مردم از درد در گیتی است

در دین سیمرغی ، درد ، مسئله بنیادیست ، نه گناه . در داستان سام می بینیم که سیمرغ ، خداوند مهر ، وارونه یهوه و الله ، در آغاز به مشخص ساختن گناه انسان ، و تعیین کیفر (پادافره) برای آن نمی پردازد. خدا ، کودکی خروشنده می بیند.خروش اورا بدیدن میگمارد .

یکی شیر خواره خروشنده دید　　زمین همچو دریای جوشنده دید

خدا درعمل رهانیدن انسان از درد، پیدایش می یابد، نه در « کلمه » .یا به اصطلاح ادیان سامی ، ظهورخدا ، در عمل نجات دادن انسان از درد است ، و این ظهور ، ظهور در مهر است ، نه ظهور در « کلمه » .اولویتِ « کلمه » در ادیان سامی ، انسان را شنونده میکند، و خدا را گوینده . خدا ، بر انسان امیاز دارد ، چون او میگوید و انسان میشنود . شنیدن ، دردرجه دوم معرفت قرار میگیرد .شنیدن ، کارش فرمانبردنست . ولی در دین سیمرغی ، درست وارونه این روند در کار است . این خداست که در آغاز میشنود . شنیدن ، کارخدائیست . شنیدن ، برترین راه شناختن درد است .مهر ، در شنیدن درد ، وبرداشتن دردمند ، پدیدار میشود .

اینست که سروش ، چنین اهمیت بزرگی در ایران داشته است (وسپس نقش سروش و شنیدن ، در دین زرتشتی کاسته شده است) .درداستان سام می بینیم که با شنیدن خروش و دیدن زال ، سیمرغ در ابر فرود میآید :

فرود آمد از ابر ، سیمرغ و چنگ   بزد و گرفتش از آن گرم سنگ

ودر آغاز جستجوی کیخسرو ، می بینیم که گودرز ، خواب می بیند که بر ابـر، سروشِ خجسته ، پرآن ، جهان را از غم میشوید ، چون مردم از کیکاوس که شاه بی فری هست رنج میبرند ، وپیدایش سروش ، نشان نویدیست که از زنده بودن کیـخسـرو ، رهانند ایران از درد و تنگی آورده میشود :

چنان دید گودرز یکشب بخواب   که ابری بر آمد از ایران پر آب
برآن ابر پرآن ، خجسته سروش   بگودرزگفتی که بگشای گوش
زتنگی چو خواهی که یابی رها   وزین نامور ترك نرّ اژدها

بفرمان یزدان ، خجسته سروش   مرا روی بنمود در خواب دوش
نشسته بر ابری پر از باد و نم   جهانرا بشستی سراسر زغم
مرا دید گفت اینهمه غم چراست   جهانی پر ازکین ابی نم چراست
ازیرا که بی فر و برزست شاه   ندارد همی راه شاهان نگاه

هم میتوان دید که تنگی در ایران ، نه تنها مسئله تازش افراسیابست ، بلکه همـچنین پیآیند بی فری کیکاوس میـباشد، و هم میـتوان پیوند میان سروش و سیمرغ را در همین پیو ندشان با ابر و نم ، شناخت .
این سـروش است کـه از دورو درتاریکی ، از وجـود کـیـخـسـرو با خبـر میـشود ، و نوید رهائی از درد را میـدهد ، چون سـروش میتـواند در تاریکیها به رازهای ژرفها پی ببرد . او میتواند بشنود .و سیمرغ خدای شنواست .در اینجا ، خدای شنواست که اهمیت دارد ، نه انسان شنوا . مسئله فرمانبـری انسان در میان نیست ، بلکه شناخت درد انسان در میـانست . جائیکه « کلمـه » ، فـرمـانسـت ، حسـاسیت روی شنوائی

انسانست ، که حرف خدارا درست بفهمد . ولی دراینجا خدا نمیگوید تا انسان بشنود ، بلکه این خداست که بانگ درد انسان را میشنود .درد ، مینالد و میخروشد .

دین ، مسئله شنیدن کلمه و امر خدا نیست ، بلکه اینست که خدا ، ناله و گریه و زاری انسان را از درد ، زود میشنود . مخاطب هر ناله و دردی ، خداست . خداست که باید در شنیدن ، بی اندازه حساس باشد .

رابطه انسان با خدا ، در آئین سیمرغی ، بکلی وارونه ادیان سامیست که در آنها ، انسان ، شنونده است ، و خدا ، گوینده .

در ادیان سامی، خدا کارش را با کلمه (با امرِ باش و بکن و بگو و بشو و برو) آغاز میکند ، ولی سیمرغ ، کارش را باشنیدن خروش و ناله ، آغاز میکند .

در داستان سام ، خدا ، در آغاز ، با کلمه خود ، « آزردن جان را بنامِ گناه » ، معین نمیسازد ، بلکه سام ، در تنش و کشمکش درونی (از پیدایش دایه ، و ترس از سرزنش وننگ و دوری از میهن ، و دیدن خوابها ...) متوجه برتری مهرش بر عرف و قانون و عقیده اجتماع میگردد ، و پروا میکند که مهر خودرا علیرغم فشار عرف و راءیِ اجتماع بپذیرد ، وفقط در برابر سیمرغ ، متوجه گناه بودن عملش میگردد ، و آمرزش اورا میخواهد .

ولی خداوندِ مهر ، مسئله گناه او را ناچیز میگیرد ، و حتی نمیخواهد مسئله « گناه او ، و آمرزش خود » را طرح کند . حتی نمیخواهد آمرزش خودرا به رخ او بکشد . اولویت مهر دررهانیدن از درد ، چنانست که مسائل گناه و توبه و آمرزش ، همه در سایه نهاده میشوند . درحالیکه با اولویت گناه در سرکشی از فرمان یهوه والله و پدر آسمانی ، توبه و آمرزش ، مسائل صرفنظر ناکردنی و بنیادی میشوند ، و کار عیسی ، نجات بشریت از گناه میشود .

همانسان که داستان آدم ، با پرسش خدا که آدم (گناهکار) کجاست ؟ آغاز میشود ، جستجوی سیمرغ با انسان دردمند کجاست و درد کجاست (نه گناهکار و گناه کجاست) آغاز میشود .

و پاسخش در آنست که ، درد و دردمند آنجاست که فرد ، زیر فشار قانون و عرف و رای و عقیده و دینِ اجتماع ، زندگی را خوار میشمارد و میافکند .

درد را بطور کلی در نظر نمیگیرد . درد را در واقعیت اجتماعیش در نظر میگیرد . سیمرغ ، واقعیت درد رادر زندگی روزانه انسان دنبال میکند .درد ، در کجا پیدایش می یابد ؟ درد را کجا باید جست ؟ آنجا که انسان ، زیر فشار و قهر جامعه و عقاید و قوانینش ، زندگی را میافکند ، خوارمیشمارد و میآزارد .

ولی سیمرغ (خداوند مهر) با یك کلمه ، با یك فرمان ، آزردن جان را حرام نمیکند . نمیگوید که « فرمان خداوند ، نیازردن جانست » و آنکه بیازارد ، گناه کرده است .خداوند مهر ، فرمان نمیدهد . بلکه درآغاز خود به رهانیدن دردمندی از درد میشتابد ، ودلش به دردمند واز دردش میسوزد ، و آنرا بر میدارد و میپرورد و فرزند خویش میسازد ، و از سوئی میگذارد که سام در اثر پیچیدن درونی و پشیمانی و خود اندیشی ، مهر خودرا بیابد ، و دلیر شود و با دلیریش برضد داد (قانون اجتماع) سرکشی کند ، و خودش به فکر جبران آن تباهکاری در نیکو کاری بیفتد .

خدا ، به انسان نمیگوید که بکن یا نکن ، بلکه انسان ، در تحول درونی اش ، مهر گوهری خودرا کشف میکند ، و آنگاه ، رویاروی با خدا ، از مهر خصوصی وفردی خود ، به درك « مهر خدا به هر افکنده ای و دردی » میرسد . از مهر خصوصیِ خود به فرزندش ، به « مهر فراگیر خدا حتی به گناهکاری که خودش باشد » میرسد . بی آنکه سیمرغ

برایش وعظ مهر را بکند .
اینست که سیمرغ در اسطوره ها ، در تخم افشانی ، درپراکندن بو ، در زدن آذرخش ، در آهنگ و ترانه و آواز ، پیدایش می یابد (ظهور میکند) ، نه در « کلمه » ، و طبعا نه در « کتاب » .
اصطلاح « منطق الطیر » مارا بسیار گمراه ساخته است . سیمرغ ، نطق نمیکند . و عطار با کاربرد این کلمه ، راهِ درك سیمرغ را به ما بسته است . با آمدن خداوندی که با کلمه ، خلق میکند ، طیر هم دارای نطق شده است . گواه پیدایش (ظهور) سیمرغ ، تخمها و بوها و برقها و آهنگها هستند .در واقع ، خداوند مهر ، دهان ندارد .
از نوك (منقار) مرغ ، آهنگ ودم بیرون میآید ، و مرغ میتواند تخمها را از جائی بجائی ببرد ، و میتواند روی درختی بنشیند که خوشبو هست و در ابری فرود آید که رعد و برق میزند .سخنگوئی مرغ ، ویژگی گوهری « پیدایش دینی » را بکلی دگرگون میسازد .
ازاینجا میفهمیم که چرا به میترا نیز ، فقط گوش و چشم نسبت داده شده است ، نه دهان . میترا هزارگوش وده هزارچشم دارد ، وهیچ سخنی از دهانش بیرون نمیآید .میترا ، اهل نطق نیست .
دهان و سخن ، با فرمان ، کار داشته است . خداوند قدرت با « خلق کردن با کلمه » کار داشته است . پیدایش خدا در کلمه ، بکلی مفهوم دین و خدا را عوض کرده است .با اولویت یافتن کلمه ، رابطه انسان با خدا در دین ، بکلی تغییر میکند .
تجربه دینی انسان ، هزاره ها از راه اولویتِ « آهنگ و دم و برق و تندر و ابر و بو و تخمه » بر کلمه ، چهره به خود گرفته است . تجربه دینی ، در رسانه های آهنگ و دم و برق و تندر و ابر، تجسم می یافته اند ، نه در رسانهِ کلمه . آیا برای دستیابی به تجربیات دینی ، صافیِ کلمه بهتراست، یا صافی بو و تندر و رعد و آهنگ ؟ پرسشی است که به آن

نمیتوان به آسانی پاسخ داد . چقدر تجربه های اصیل و ژرف دینی ، در اثر این جابجائی ، از بین رفته اند یا بکلی کژ ریخت (مسخ) شده اند ؟ خدا در آهنگ و بوو انگیزه هایش، بهتر در سراپای وجود انسان فرومیریخت ، که با کلمه اش از انسان شنیده میشود .
امروزه درست ما موضعی وارونه، نسبت به دین داریم که در زمان دین سیمرغی داشته اند . دین ، اساسا در رسانه های برق و تندر و بو و تخمه و آهنگ ، پیدایش یافته است ، نه در کلمه ، ازاین رو نیز هنوز اصطلاحات و تشبیهات و نمادهائی که بااین پدیده ها کار دارند ، بهتر تجربه دینی را محسوس و زنده میسازند . وهنوز کلمه ، چنین رابطه ژرفی را با لایه ها دسترسی ناپذیر ما ندارد ، که آهنگ وبو و و معرفتهای آذرخشی و مستی آور .
در واقع ، روزگاران دراز ، دین با کلمات ، به عنوان تنها ،یا برترین رسانه خداوند یا تجربیات قداست ، کار نداشته است . سخن گوئی (کلیم)و کتاب نویسی خدا ، تجربه دینی را تقلیل به « هنر تفسیر و تأویل کلمات » داده است . تجربه دینی را برضد ماهیتش ، تثبیت کرده است . مرد دین ، مرد سخن آموزشده است ، ودین ، مسئله ذکر و حافظه و تکرار کلمات گردیده است . و بجای پهلوان ، آموزگار و حکیم نشسته است که دین را میاموزد . کلمه ، بعنوان برترین پیدایشگاه خدا ، و استوا ماندن در کلمه ، و درك كلمه ، اصل تجربه دینی شده است . تجربه قداست ، از سراسر پدیده های گیتی ، رخت برمی بندد ، و منحصر به انسان میشود که گوینده است .« انسانِ بر گزیده ای با کلماتش» ، مقدس میشوند . تنها کلمه است که در واقع پدیده مداومِ مقدس میشود .
ولی کلمه ، نیاز به « تهیگاه و دوری » دارد که ازآن بگذرد . کلمه ، جانشینِ آمیزش و مهر ، میگردد . هر جا کلمه آمد ، مهر و آمیزش

میرود . « آفرینش در آمیزش » ، خلقِ کلمه ، بی آمیزش ، میشود . کلمه ، چون از این تهیگاه و دوری (بی مهری ، نبودِ امکانِ پیوند نزدیك) باید بگذرد ، و نیاز به « فرستاده = سفیر و رسول و پیامبر » دارد .

در حالیکه زال ، فرستاده سیمرغ در گیتی نیست ، ونقش فرستاده و رسول و پیامبراو را نیز بازی نمیکند . او نقش رسول را بازی نمیکند که کارش « ابلاغ امر خدا » برای اجرای آنست . سیمرغ ، بازال ، پیامی برای مردم جهان نمیفرستد . کلمه خدا ، جبرئیل و روح القدس لازم دارد ، چون در کلمه خدا ، این جدائی و شکاف (و غیبت خدا در آن) احساس میشود ، از این رو نیاز به « ایمان مطلق به کلمه او هست . کلمه خدا ، ازاین پس ، سخنی هست که ایمان آوردن به آن ضرورت دارد .کلمه خدا ، سخنیست که ایمان از شنونده میطلبد ، واگر شنونده از ایمان آوردن بپرهیزد ، اورا بی نهایت خشمگین و کین ورز میسازد . کلمه خدا ، شنونده را « عهده دار انجام کاری ضروری » میکند ، که علیرغم ادعای آزادی در اختیار ، اجبار مطلق در آن نهفته است ، چون نکردن آن مساویست با ضدیت با خدا و حقیقت .

برعکس اولویتِ کلمه(فرمان خدا) در ادیان سامی ، که با آن مفهوم گناه و رهائی از گناه، بطورضروری میآید ، در فرهنگ ایران ، اولویتِ « شنیدن درد » هست ، و شنوائی سیمرغ در سروش ، تجسم می یابد که در واقع « شنوائی درد و فریاد و خروش درد » است .

چون رهانندگی از درد ، نقش اصلی سیمرغ و سروش است ، نه « مشخص ساختن گناه » که با « کلمه و فرمان » داده شده است . دردها را در ژرف تاریکیها شنیدن ، و دردهای مجهول را آشکار ساختن ، و مردم را از دردهای نا آمده ولی در راه خبردار ساختن ، پیدایشگاه مهر است . ریشه دردها در تاریکی قرار دارند .

شناخت ریشه درد ، همان شناخت جمشیدی ـ سیمرغیست .
اینست که شنونده دردهای زندگان که سروش باشد ، حق به « فرمان دادن » او میدهد ، و حکومت و شاه ، فقط باید بنا بر اصول سروشی ـ سیمرغی (قداست جان) فرمان بدهند ، وگرنه فرمانشان بی اعتبار میباشد .
در آغاز شاهنامه ، نخستین فرمان را سروش به کیومرث ، نخستین شاه اسطوره ای میدهد .پس ازیك سال سوگ سیامك :

نشستند سالی چنین سوگوار   پیام آمد از داور کردگار
درود آوریدش خجسته سروش   کزین بیش مخروش وباز آر هوش
سپه ساز و برکش **بفرمان من**   برآور یکی گرد از آن انجمن
ازآن بدکنش دیو روی زمین   بپرداز و ، **پردخته کن دل زکین**

وازآنجا که سیمرغ خداوند مهر است ، نمیتواند « دوام کینه » را تاب بیاورد ، واین « دفاع در برابر آزار دهنده » را فقط بطور محدود روا میدارد ، بشر ط آنکه پس از پایان یافتن نبرد ، دل از کینه پرداخته شود و از نو مهر به دلها باز گردد.
دفاع از جان ، دفاع از جانِ همه است ، ازاینرو دردفاع از جان خود ، دشمن را نیازردن ، در کاستن درد خود ، درد جان دشمن را نیفزودن ، مسئله جنگ را بسیار پیچیده میسازد .
وازاینجا میتوان دید که فرّ که سرچشمه سیمرغی دارد ، با سپاهیگری و خشترا ، اصل شاهی (شاه که فرماندهی سپاهی بوده است) ، رابطه پرتنشی دا شته است .واینکه در داستان جمشید ، در آغاز ، سپاهیان به ضحاك خونخوار می پیوندند ، واورا بر جمشید ترجیح میدهند، نشان همین تضاد دو اصل ، و مطرودساختن اصل فرّ است .

من پـــرورده سیـــــمرغـم
« تجربـه هایِ دینـی زال »

در شاهنامه می بینیم که زال ، بنام « پرورده مرغ » ، آنکه در کنام با دد و دام زیسته است ، تحقیر شده است ، و مورد ترحم قرار گرفته است ، وهیچدان شمرده شده است

ندیدست جز مرغ کوه و کنام   کجا داند آئین هارا تمام

حتی این شوم بختی در کنام در دهان خود زال هم گذاشته میشود :

گهی زیر چنگال مرغ اندرون   چمیدن بخاك و مزیدن بخون
کنامم نشست آمد و مرغ ،یار   بدانگه که بودم زمرغان شمار
زگل چاره من جز از خار نیست   بدین با جهاندار ، پیکارنیست

بدینسـان اوج تجربیات مقدس دینی او ، بکلی یك شوم بختی و تباه روزی خوانده میشود ، و زال ، ازاین « تجربیات پرازدرد و عذاب » ، خاطرات شومی دارد ، وخود نیز برتجربیات تلخش میزارد .

ولی آنچه به عمد ، سپس خوارساخته شده است ، روزگاری برترین فخر او بوده است .ضدیت با دین سیـمرغی ، به خوار شمردن « مرغ پروردگان و فرزندان سیمرغ » و زشت ساختن آنها انجامیده است .

و بجای اینکه ، زال و سیمرغ ، چون در« چکاد کوه البرز» زیسته اند ، ستوده شوند ، چون چکاد کوه البرز ، جایگاه قداست بوده است ، با یك چشم بهم زدن ،چکاد البرز را تبدیل به « کنام ددان » ساخته اند .

چکاد البرز جایگاه هائوما میباشد که گیاهیست که افشره اش زندگی جاودان میبخشد ، که دانش همه سویه ازآن میتراود ، که حقوق مقدس

ازآن پیـدایش می یابد کـه همـه انسـانهـا و پهلوانان و حتـی زرتشت ، آرزوی بهره متد شدن ازآن را دارند . چکاد البرز ، جایگاه کاخ سروش ، آورنده حقیقت است . چکادالبرز، جایگاه همه شهرهای آرمانیست که پهلوانان آنرا میآرایند .

ناگهان چنین جائی ، کنام ددان ودرندگان میگردد ، تا « پرورده مرغ » ، مورد ترحم قرار گیر د ، و همه شکوه و قداست ، با یك ضربه از زال گرفته شود . طبعا همه این قسمت در داستان سام و زال و منوچهر ، برضد منطق ذاتیش دستکاری شده است .

ازهمان واژهِ « کنام » ، میتوان تشخیص داد که این جایگاه ، با خدای مادری پیوند داشته است ، چون کنام ، « شـبگاه و آرامگاه آدمی و سایر حیوانات چرنده و پرنده و ددو دام و سباع و بهایم میباشد » (برهان قاطع) . ازسوئی شبگاهِ آنهاست ، که با شب و تاریکی کار دارد ، واز سـوئی دیگر با « همـه جـانوران و انسـان » کـار دارد ، کـه بیـان کل زندگیست ، وخدای مهر ، با همه زندگان کار دارد ، و درشبگاه که همه درخطرند، درآشیانه خود به آنها پناه میدهد ، و آنهـا را نزد خود در آشتی باهم (مـهـر) نگاه مـیـدارد . اینکه کنام ، سپس به معـنای جایگاه درندگان و حیوانات وحشی بکار رفته است ، امکان کاربرد به معنای تحقیری یافته است که در آغاز نداشته است .

در چکاد البرز بودن ، کار، « با خدا بودن» داشته است ، و اینکه نشیم سیمرغ در فراز کوه البرز است ، بخودی خود ، این معنا را دارد که خدا ئی که فراز البرز میزیسته است ، و ازآن رو البرز مقدس بوده است ، همان سیمرغ بوده است .

واینکه « پروردگار ، زال را برمیدارد » این واژه « برداشتن » ، معنائی بسـیار ژرف دارد ، و بدین معنیست که پروردگار ، هستیِ زال را به جایگاه پرشکوه و مقدسش فراز میبرد و تحول میدهد . نه تنها در

جایگاه خدا بودن ، بلکه باخدا زیستن و ازخدا پرورده شدن ،و ازخدا بنام فرزند ، برگزیده شدن و سپس همال فرزندان و خود سیمرغ شدن ، وبالاخره « جفت سیمرغ شدن » ، اینها همه نشان پله های پی در پی همان « برداشتن پروردگار » است .

زال ، تجربیاتِ دینی دیگری دارد ، که پدرش سام . زال ، مانند پدرش سام ، فقط یك لحظه کوتاه در برابر خدا نیست ، و تنها در یك آن به شکل ناگهانی ، مهر خدا را در نمی یابد . تجربه قداست سام ، تجربه کوتاه و آنی یا برقگونه است ، ولی زال ، از پستان سیمرغ ، شیر میخورد ، و تن اورا میبساید ، و خدا او را هرروز اورا در آغوش میگیرد و میبوسد ، و درواقع خون خدارا میمزد (دربندهشن سیمرغ همسان خفاش خوانده میشود ،چون بچگان خودرا شیر میدهد) .زال

اگر چند مردم ندید بد اوی   زسیمرغ آموخته بد گفت و گوی

بر آواز سیمرغ گفتی سخن   فراوان خرد بود و دانش کهن

ازهمان آغاز، از سیمرغ ، اندیشیدن و گفتگو و آهنگ و ترانه را آموخته بود . سخن او آهنگین بود ، چون آواز سیمرغ ، ترانه و آهنگ و موسیقیست . واین سرودهایش ، آکنده از اندیشه بودند، و بالاتر ازآن با خدا همگفت بود یا به سخنی دیگر با او دیالوگ » داشت .

خدا اورا ازفراز مورد خطابش قرار نمیداد ، بلکه با او گفتگو میکرد . این نخستین دیالوگ انسان و خداست .خدا به زال ، امرنمیکرد ، بلکه با او گفتگو میکرد . زال ، خردی داشت که با خدا میتوانست به گفتگو بپردازد .

در همین داستان رویارو با سه تجربه گوناگون دینی زال میشویم :

۱) تجربه اینکه فرزند خدا شده است

۲) تجربه اینکه همال (برابر و همتا) خدا شده است

۳) تجربه اینکه جفت خدا ، قطبی ازدوقطب خدا شده است .

سیمرغ ، تصادفی زال را می یابد . سیمرغ ، با پیشدانی اش زال را بعنوان برگزیده خود ، انتخاب نمیکند. زال، برگزیده از پیش نیست .اگر نه انسان نبود . اگر پیشاپیش برگزیده خدا بود ، از همان آغاز، دیگر انسان نبود .

ولی او بچه انسانیست که افکنده شده است . ارزشی که اورا در آغاز متمایز یا مشخص میسازد ، عیب ناکی و دردمندی اوست ، و به عیب زال ، خدا هیچگونه توجهی نمیکند . هنگامی که اورا به نشیمش میآورد ، فقط فقط ، به دردش دل میسوزاند . پس این دردش هست که مهر خدا ، نیاز به آن دارد . کودك، نیازبه مهر دارد تا پرورده شود و بالاترازآن خدا ، نیاز به دردمند دارد ، تا گدازه مهرش به آنراستا بشتابدودراو فرو ریزد . درد ، مهر خدا را مانند مغناطیس به خود میکشد . اوج مهر سیمرغ ، اینست که دردمند و ناتوان ، در اثر پرورش او ، همال او بشود . این تجربه در آغوش خدا بودن و از پستان خدا مکیدن ، نخستین تجربه دینی زالست . انسان ، خدا را بنام مادر، دوست دارد ، و خدا ، انسان را بنام فرزند دوست میدارد .زال درخدا ، مادرش را می بیند ، و خدا ، در زال ، فرزندش را می بیند . انسان ، هنوز مهر فرزندی بخدا دارد ، و خدا ، هنوز مهر مادری به انسان دارد . ولی وقتی او همال خدا میشود ، زال دو گونه تجربه دینی دارد :

۱)یکی آنکه انسان ، در مهر ورزیدن ، خدا میشود . او در مهر ورزیدن ، مساوی با خدا میشود ،

۲ تجربه دیگر زال همانست که خدا ، همال او شده است ، و سیمرغ(خدا) در مهرورزیدن به انسانست که همال انسان میشود .

پس در اینجا دو تجربه دینی زال به هم پیوند می یابد : ۱) انسان شدن خدا و ۲) خدا شدن انسان .

از سوئی مهر ، خدا را به انسان تغییر شکل میدهد ، و از سوی دیگر ،

مهر ، انسان را به خدا ، تغییر شکل میدهد . نه انسان درخدا ، مادرش را می بیند ، نه خدا در انسان فرزندش را ، بلکه خدا در انسان خدا را می یابد ، و انسان در خدا ، انسان را می یابد .
وبالاخره ، خدا و زال ، جفتِ هستی (دو اصل آفرینش ، انگرا مینو و اسپنتا مینو ، آناهیتا و میترا ، ماه و خورشید ، برق و ابر ،.........)
میشوند که گردونه هستی را باهم میکشند . باهم، تمامیت پیدا میکنند . فرزند نه تنها برابر با مادر میشود ، بلکه زوج او میشود ، و باهم آفریننده میشوند . این « هم آفرین » شدن ، این باهم آفریننده شدنِ زال و سیمرغ ، اوج تجربه دینی در فرهنگ ایرانی است . انسان با خدا میآمیزد تا باهمدیگر بیافرینند . خدا و انسان ، انبازآفرینش میشوند . خدا و انسان هردو برای آفرینندگی متمم ضروری هم میشوند .
با خطوط بسیار روشن می بینیم که در این سه تجربه اصیل دینی
۱) خودرا فرزند خدا حس کردن و خدا را مادر خود حس کردن
۲) خدا را همال خود دیدن که خدا ، انسان میشود ، و انسان ، احساس تحول یافتن بخدا را میکند
و ۳) واحساسِ باهم (خدا و انسان) جفتی شدن ، که با نیروی برابر ولی متفاوت گردونه آفرینندگی را باهم میکشند ، سه گونه تجربه ایست که دوتاگرائی، مغز درونی آنست .
و « **جفت بودنِ انسان و خدا** » ، اندیشه ایست که در داستان سام و زال و سیمرغ ، برای نخستین باردرفرهنگ ایران پدیدار و برجسته و چشمگیر میشود که هیچگاه تفکر عرفانی درزمان اسلام ، نتوانست این چکاد را باز یابد .
انسان و خدا جفتند ، و چون جفتند ، تمام و درستند . تمامیت ، فقط در جفتِ بودن خدا و انسانست ، ویکی بی دیگری ناتمامست . این

سراندیشه که اوج تفکر ایرانیست ، برضد همه ادیان ابراهیمیست .
هرچندمفهوم جفت ، در آغاز از تصویر زن و مرد برخاسته است ، ولی از این زمینه چنان فراروئیده است و تعالی و تنوع یافته است که فهم آن از روندِ تاریخ پیدایش تصویر زن ومرد غیر ممکنست .
پدیده نرینه و مادینه نه تنها در همه پدیده های گیتی گسترده شده است ، بلکه فرهنگ ایرانی را به آفرینش فراخنائی از معانی انگیخته است که تقلیل پذیر به انگیزه نخستینش نیست . چنانکه هیچ دستگاه فکری را نمیتوان به « تجربه انگیزنده اش » بازگردانید . پیوند « انگیزه نخستین » ، با گسترش آفرینش که از آن انگیزه ، آغاز میشود ، با رابطه علت و معلول ، تفاوت دارد .
ولی حضور تنوع و طیفِ جفت ها در شاهنامه ، این سراندیشه چکادیِ « جفت بودن خدا و انسان » را ، هم محسوستر و هم ژرفتر میسازد . اشاره ای کوتاه به نمونه هائی چند ازاین جفتها ، روشنی به اندیشه « جفت بودن خدا و انسان » میاندازد .
شاهنامه درداستان کیومرث و هوشنگ ، با یك جفت ، آغاز میشود که آسان بچشم خواننده ای که گوهر اسطوره های ایران را نمیشناسد ، نمیافتد .
در داستان کیومرث ، سروش ، خدائی که با آب کار دارد ، سرآغاز تجربه دینی میشود ، و سپس درداستان هوشنگ ، آتش ، پیدایش می یابد ، و بدینسان « جفت آب و آتش » که سپس « جفت سروش و آذر » میشوند ، قداست زندگی را نشان میدهند .
سپس در داستان جمشید ، « خرد روشن» و «دیو سیاه » ، جفتی میشوند که راه پرواز به آسمان را می یابند ، ولو آنکه دیو نیز ، تابع خواستِ خرد جمشیدی شده باشد . ولی همه پیروزیهای جمشیدی ، بدون همکاری این جفت ، واقعیت ناپذیرند . نوروز ، جشن چکاد این

همکاری و پیوستگیست .
سپس سرویمن ، با سرما ، ایرج و سلم وتوررا میآزماید ، و فریدون با اژدها ، که نماد خشگیست (تف و گرما) فرزندانش را میآزماید . درواقع یك جفتِ آزماینده ، با دو چیز متضاد (سرما و گرما) انسان را میآزمایند، تا گوهرشان پدیدارشود .در برخورد با تضاد است که انسان آزموده میشود و گوهرش پیدایش می یابد .
وسپس ایرج در اینکه فروزه های جفت (متضاد ولی به هم پیوسته) دارد ، نخستین شاه اسطوره ای ایران میشود . درباره ایرج میآید

دگر کهتر آن مرد باهنگ وجنگ　　که هم با شتابست و هم با درنگ
زخاك و ز آتش ، میانه گزید　　چنان کز ره هوشیاران سزید
دلیر و جوان و هشیوار بود　　بگیتی جز اورا نباید ستود ...
بدان کو به آغاز خوشی نمود　　بگاه درشتی ، دلیری نمود

« میانه گزیدن » در اینجا ، اصطلاحیست که سپس درآن وارد شده است ، چون پیوستگی جفت، در تفکر ایرانی ، با مفهومِ میانه جوئی ارسطوئی ، بسیار فرق دارد . میانه جوئی ، یکی از اندیشه هایِ حکمت ، یا جهاندیدگی پیرست .
این پیر است که میکوشد میان دوضد ،، میانه آنهارا برگزینند .درحالیکه تفکر ایرانی در هنگامی ، دلیر است و در هنگامی ، اندیشمند . درهر هنگامی تناسبِ آمیزش این دو فروزه ، بسیار باهم فرق میکند . در هر هنگامی،نیاز به آمیغی دیگر هست که با خرد باید آنرا جست .
در همین چند بیت بالا می بینیم که ایده آل ایرانی ، در همین « **جفتِ جوانی و خردمندی** » ، نمودار میشود . هم جوان ودلیر، و هم اندیشمند .

ودرست زال ، پیکریست که در اودو ضدِ جوانی و خردمندی (خرد سیمرغی) به هم پیوند خورده اند ، که درست برضد ایده آل حکمت یا « خردمندی و پیری » است ، که فرهنگ ایران با آن رو به خاموشی گذاشت . خردی که جوان و پرنیروست ، و جوانی که میاندیشد ، نشان ماهیتِ جفت بودن دو ایده آل اوست . نه او جوانی ودلیریِ بیخرد ، میخواسته است، و نه خردِ بدون جوانی و دلیری .

ودر واقع در سلم و تو ر ، همین فرد بودن این دو فروزه را نشان میدهد که تور ، جوان ودلیر است ولی بیخرد ، وسلم ، خردمند است ولی جوان و دلیر نیست که سلم در اینجا اشاره است به خردِ یونان در دوره انحطاط فلسفی اش (پیدایشِ حکمت) .

ونزد سیمرغ ، هم انسان، جوان میشود و هم خردمند . سیمرغ ، میتواند جوانی را با خرد ، جفت کند .پرورش سیمرغی همین هم آهنگسازی دو ضدِ « جوانی ودلیری » ، با « اندیشیدن » است . زال چون پرورده سیمرغ بود :

زبان و خرد بود و رایش درست   بتن نیز یاری ز یزدان بجست

همه خدایان سیمرغی ، جوانان پانزده ساله اند که « فراوان خرد ودانش » هستند. همه خدایان پانزده ساله ، خدایان سیمرغی هستند . نزد سیمرغ و جمشید ، خرد و جوانی ، جفتند . در تصویر جمشید میتوان آشکارا جوان سازی بشریت را با خرد یافت . اندیشه است که انسان را جوان میکند . روشنی و سپیدی خرد ، با تاریکی جوانی جفتند . و دیو سپید ، چیزی جز همین ایده آل نیست که سپس منفی و زشت ساخته شده است .

سپس منوچهر میکوشد که اصل فرّ را با اصل شاهی ، یا اصل مهر را با اصل داد ، باهم جفت سازد . پیدایش زال در دوره منوچهر ، بیان همین

جفت سازی دو ایده آلست .

در حالیکه در دوره فریدون ، این دو ایده آل ، ازهم پاره و گسسته میشوند . فریدون ، تجسم اصل شاهی و داد (قانون) میشوَد ، و فرزندش ایرج برضدش ، تجسم ایده آل مهر است ، و سرکشی او از پدر ، هردو ایده آل را نابود میسازد ، و فریدون به بن بستِ سرنوشتش میرسد ، و با دیدنِ سرهای بریده سه فرزندش در برابرش ، به همه رنجهائی که سراسر عمر برای استوار ساختن داد برخود هموار ساخته ، افسوس میخورد و تلخکام میمیرد .

فریدون ، که تجسم اصل خشتراست در واقع فرّ ندارد (برغم فر ساختگی که به او نسبت داده شده است) و ایرج که تجسم اصل فرّ ومهراست ، خشترا ندارد ، وجفت بودن این دوایده آلست که دردوره منوچهر، امکان پذیرمیشود . حکومت و سیاست (جهانداری و کشورداری) ، تجسم جفت ایده آلهای فرّ(زال) و شاهی(منوچهر) ، یا مهر و داد میگردد .

سپس زناشوئی خود زال ، مسئله « جفت شدن ادیان » است . رودابه ، از زمینه دینی دیگر بر میخیزد ، و زال از زمینه دینی دیگر ، و جامعه و حکومت و دستگاه دینی همه برضد این زناشوئی بر میخیزند ، و بالاخره روشن میشود که ازپیوند این دو ضد ، جهان پهلوان ایرانی پیدایش خواهد یافت .

شمارش این جفت اضداد ، دراینجا غیر ممکنست ، چون سراسر شاهنامه انباشته ازآنهاست ، وهمه افکار و احساسات و گفتارهای این فرهنگ ، تجلی این جفتیست .دریافتن هر ایده آلی و ارزشی در فرهنگ ایرانی ، بر زمینه این جفت بودن نیروها و احساسات و افکار ، ممکنست . همینطور تجربه دینی ، در چکادش به « تجربه جفت بودن خدا و انسان» میرسد .

سه گانگیِ خداوندِ مهر (سیمرغ)

مادر، در فرزنداست، یا به سخنی دیگر، فرزند،همان مادراست. از اینرو این آزمونهای سه گانه دینی زال ، بیان « سه گانگی در یگانگی » خودِ سیمرغست . سیمرغ ، سه تای یکتای است . این سه گانه بودن سیمرغ ، در شکلهای گوناگون پدیدار شده است .

مهر سیمرغ ، سه گونه است ، یا تجلیهای سه گانه دارد .

۱) یا در پیوند مادری ـ فرزندی ، نمودار میشود . این مهر مادری در این عبارت ، بیان میشود که سیمرغ به زال میگوید :

ترا پرورنده یکی دایه ام　　همت مام و هم نیك سر مایه ام

۲) یا در پیوند همال (برابر و همتا)بودن سیمرغ وزال ، نمودار میشود . این مهر به همتاو برابر، دراینجا بیان میشود که درنشیمش

برو اندرون ، بچه مرغ و زال　　تو گفتی که هستند هردو همال

وازآنجا که سیمرغ با بچه های خود برابر است ، پس زال و سیمرغ باهمدیگر ، همال هستند

۳) و بالاخره پیوندِ « جفت همدیگر» بودنست . واین را در سخنی که زال هنگام وداع بسیمرغ میگوید ، میتوان شناخت :

بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت　　مگر سیر گشتی همانا زجفت ؟

البته این رابطه ها از دیدگاه ما ، یکسویه دیده میشود ، ولی ازدیدگاه دین سیمرغی ، دوسویه بوده اند ، چون همه به تصویر « تخمه » بازمیگشته اند . و تخمه ، آمیختگی دونیروی متضادِ مادینه و نرینه بوده است . و این دوضد ، ثابت نیستند ، بدین معنا که نرینه ، همیشه نرینه نمیماند، و مادینه ، همیشه مادینه نمیماند . تحول پذیری مادینه به نرینه ، و نرینه به مادینه ، یك تحول عادی دراین جهانست . مثلا ماه

در یکجا نر میشود و درجای دیگر ماده . ازاین رو رابطه مهریِ جفت بودن ، رابطه سیمرغ بعنوان زن و زال به عنوان مرد نیست ، چون سیمرغ که عین تخمه است ، هم زن و هم مرد است . هم با زال ، رابطه نرینه و هم رابطه مادینه دارد ، و زال نیز به همچنین بااو . اینست که هر سه رابطه مهری ، با مفاهیم ما از جنسیت و روابط جنسی ، انطباق ندارد . نه اینکه انسان (زال) ، مرد باشد و خدا ، زن ، بلکه وقتی خدا زنست ، انسان ، مرد است ، و وقتی که خدا مرد است ، انسان ، زنست . این بیان تأثیرات متقابلهِ دو نیروی تحول پذیر به اضدادشان هستند . در واقع هر انسانی در گوهرش ، تخمه است ، و طبعا هم نرینه و هم مادینه است ، هم ابر سیاه و هم آذرخش است ، هم آرامش (درنگ) و هم شتابست ، هم رستم است و هم رخش ، هم آبست و هم آتش .ازاینرو در برابر تخمه دیگر ، میتواند گاه ، رابطه نرینه و گاه ، رابطه مادینه بازی کند . گاه انگیزنده باشد و گاه آبستن شونده . دراین باره بسیار، گسترده سخن خواهد رفت ، ولی آنچه مهمست آنست که مهر میان انسان و خدا ، سه شکل گوناگون دارد که دراین سه نماد ، پدیدار میگردد .درتجربه دینی سام که تجربه قداست سیمرغ است ، تجربه ایست که استوار بر « دوری ازخدا » و « درک خدادر یگانگیست » . ولی تجربهِ مهر زال ، تجربه ایست استوار بر اوج نزدیکی با خدا (باخدا باهم زیستن) و درک خدا در سه گانگیست .
و نخستین پیدایشِ زال در گیتی در شاهنامه ، داستان تیر اندازیش هنگام رسیدن او بمدد مهراب در شب است :

کمانی ببازو درافکند سخت   یکی تیر بر سان شاخ درخت
نگه کرد تا جای گردان کجاست   خدنگش بچوب اندرون راند راست
بینداخت سه جای ، سه چوبه تیر   بر آمد خروشیدن دار وگیر

چو شب روزگشت انجمن شد سپاه   بدان تیر کردند هرکس نگاه
بگفتند کین تیر زالست و بس   نراندذ چنین در کمان هیچ کس

این سه تیر انداختن در سه جا، شب هنگام، نشانی از همین سیمرغی بودن زالست. و نخستین جنبشِ خورشید، با آمدن اهریمن (انگیزه) در بندهشن، به « تیر سه پره » همانند میشود. خورشید و ماه، تا اهریمن (انگیزه، آذرخش) نیامده است، بی جنبش هستند، وبا اهریمن، که همه هستی را به حرکت میانگیزد، خورشید مانند « تیر سه پره » به جنبش آغاز میکند. در بخش سوم در بندهشن میآید « .. ماه و خورشید و آن ستارگان، تا آمدن اهریمن، ایستادند و نرفتند. زمان به پاکی میگذشت و همواره نیمروز بود. پس از آمدن اهریمن، به حرکت ایستادند و تا فرجام از آن حرکت نایستند. حرکت خورشید، چون بزرگتر تیر سه پره است ». و این اندیشه در همان نخستین پیدایش زال، در سه تیر انداختن، جلوه میکند.

ودربندهشن، ازیکسو اشاره به سه انگشته بودن سیمرغ میشود (بخش نهم، درباره سروری مردمان و گوسفندان و هر چیزی).

ازسوئی دیگر، در دریای فراخکرت، سخن ازخری بزرگ میرود که سه پا دارد که بانگش همه ماهیان دریا را آبستن میسازد. وهمین ویژگی بانگش، قرابت اورا باسیمرغ می نماید.

این خر « تن، سپید، مینو خورش و پرهیزگار است .... با شش چشمش بدترین خطر پرمحنت را برطرف سازد و نابود کند. ویکشاخ دارد و بدان شاخ، همه آن بدترین خطرهای کوشنده را برطرف سازد ...و چون بانگ کند، همه آفریدگان ماده آبزی، آبستن شوند ...... و چون در دریا میزد، همه آب دریا مطهر بشود ... »   درواقع پاکی همه آبها از اوست و همانند سیمرغ نابود سازنده آزار، و انگیزنده به آبستنی و آفرینندگیست. وشش چشمش، باز بیان سه سره بودنش

هست .
ازسوئی سیمرغ ، روی درخت همه تخمه (امرداد) نشسته است که در دریای فراخکرت روئیده است (دریا ، آب = خرداد) . بدینسان سیمرغ ،و دوخدای امرداد و خرداد ، سه تایند که باهم یکتایند .
همچنین سیمرغِ تخم افشان ، با خدای باد (وایو) و تیشترا (تیر) باهم، سه گانه یگانه اند (همان تیرِ سه پره بودن که در پیش آمد ، یگانگی خورشید با تیر را نشان میدهد، وازآنجا که در آغاز، خورشید با آذرخش ، عینیت داده میشود ، درواقع ، تیر ، نماد همان آذرخش است). سیمرغ ، تخم همه گیاهان را با آب میآمیزد و باد و تیر ، آنرا برمیدارند ، و در گیتی پخش میکنند و فرو میافشانند .
ازسوئی درهفتخوانِ اسفندیار می بینیم که سیمرغ با دو بچه اش در چکاد البرز زندگی میکنند ، که درواقع همان گوی (تخمه) و دوبالش یا مینو (یا گردونه) و انگرامینو و اسپنتا مینو (دواسپ) هست .

دوبچست او را ببالای او همان رای پیوسته با رای او

این دوبچه ، دارای همان اندازه سیمرغند و هم اندیشه او هستند ، و هرسه ، هم آهنگی با هم در اندیشه دارند . واین دو بچه که چیزی جز همان دومینوی درون تخمه نیستند ، با کشته شدن سیمرغ ، بجای میمانند ، جاویدانه بودن سیمرغ ، دراثر همان تخمه بودنش هست .
این هم مرغ بودن و هم تخم بودن (هم دو مینو بودن) ، بازبیان یکتای سه تا بودنست . دوبال یا دو بچه او ، نشان وجود دو مینو در درونش هست .

چو دیدند سیمرغ رابچگان خروشان و خون از دودیده چکان
چنان بر پریدند ازآن جایگاه که از سایه شان دیده گم کردراه

این سه تای یکتا و یا یکتای سه تا ، در داستان زال ، شکوفا میشود و تعالی گوهری خودرا پدیدار میسازد . وبدینسان میتوان دریافت که هم

سه گانه « سیمرغ ـ امرداد ـ خرداد » وهم سه گانه « سیمرغ ـ باد ـ تیر » ، ژرفای شگفت انگیزدینی و فلسفی و فرهنگی داشته اند ، که با آمدن « هفت تای یکتا = یگانه هفتگانه » زرتشت ،از پیش دید ، پس رانده شده اند .

همچنین « سه سر » بودن ضحاك در شاهنامه (دومار ویك سر) ، و اینکه خانواده مهراب کابلی، ضحاکیست، و زن مهراب کابلی، سیندخت نام دارد که معنایش « دختر سیمرغ » میباشد ، نشان میدهد که آئین ضحاکی ، طریقه ای از دین سیمرغی بوده است که در اثر تحولاتی، به قربانی خونی و آزردن جان رسیده بوده است .

ولی خود همین سه سر بودن ضحاك ، به مفهوم « یکتای سه تا ی سیمرغی » باز میگردد .

و همچنین خود هفت امشاسپندان زرتشت ، در سه رده ، قرار میگیرند و باز به تصویر « سه تای یکتای سیمرغی » باز گردانیده میشوند :

دربندهشن بخش یازدهم ، در اهورامزدا ، سه امشاسپند نرینه میشناسد که در سوی راست اهورامزدا قرار میدهد، و سه امشاسپند مادینه میشناسد که درسوی چپ اهورامزدا قرارمیدهد (چپ ، سوی مادریست که دل قراردارد) ،آنگاه ، سروش ، پیش اهورامزدا میایستد . بدینسان درهفت امشاسپند ، سه بار، سه گانگی سیمرغی می یابد .

یکبار اهورامزدا به کردار تخمی که در راست و چپش سه بال دارد . و در هرسوئی از تخمه ، گروههای سه تایه امشاسپندان قرار دارند که باز سه تای یگانه اند (بهمن و اردیبهشت و شهریور) و (اسپندارمذ و خرداد و مرداد) .اسپندارمذ که همان آرامتئی ، مادرخداست ،در متون زرتشتی ، جانشین سیمرغ میشود ودراینجا هم جانشین سیمرغ گردیده ، ، و خرداد ومرداد، مانندگذشته ، دردوسوی آرامتئی(یا سیمرغ)باقی مانده اند .

بهمن	اهورامزدا	سپندارمذ
اردیبهشت		خرداد
شهریور		مرداد
(راست)		(چپ)

همچنین کارهای اهورامزدا را سه کار میداند : ۱. آمرزیداری ۲ ـ راهبری ۳. فره مندی که در مسئله قدرت درشاهنامه بطور گسترده ازآن سخن خواهدرفت .وبالاخره ، سرچشمه سه نیکی (اندیشه نیک ، گفتار نیک و کردار نیک) زرتشت ، ازسراندیشه « یگانه سه گانه سیمرغ » میباشد .البته برشمردن این « سه تاهای یکتا » ، برای اثبات وجود خود این سراندیشه در فرهنگ ایران ، ضروریست ، ولی تا به بافت این سه تاهای یکتا پرداخته نشود ، نمیتوان به اندیشه ها و مفاهیم بلندی رسید که درآن نهفته اند ، و بیانگر گوهر انسان ایرانیند ، ولی چنین پژوهشی، با ناباوری روشنفکران و پژ وهشگرانی روبرو میشود که هرچه فراسوی نگرش سطحی و بیمایه آنها قرار میگیرد ، « مهم سازی هیچ » یا « غیر علمی » انگاشته میشود ، و هردو در همان راستای اسلام ، با جاهلیت گرفتن آین اندیشه ها و تصاویر ، نا دانسته در سرکوبی گوهر خود کوشا هستند ، و درختی را از بن اره میکنند که خودشان برفرازش نشسته اند.درحالیکه با وجود نبود کوچکترین اشاره نمادی در انجیلهای چهارگانه به اقانیم ثلاثه ، الهیات و تفکر فلسفی مسیحی ، این سه گانگی نام نبرده را با زور فکر بیرون کشانیده است ، و بدینسان مسیحیت را از چنگال « توحیدخشک منطقی و انتزاعی » رهانیده اند ، ودراثر همین سه گانه شدن یگانه ، راه به کثرت و تنوع و هنرها درمسیحیت،تا اندازه ای گشوده شده است .

سام در جستجوی مهر بود
نه در جستجوی خدا
قداست زندگی = قداست مهر

سام ، فرزندِ افکنده اش را میجوید، تا به او مهر بورزد . در منطق الطیر عطار ، همه مرغان جهان ، از همان آغاز، شاهِ خودرا که سیمرغست ، و اورا هرگز نه دیده اند و نه مینشاسند ، میجویند .

مجمعی کردند مرغان جهان　　هرچه بودند آشکارا و نهان
جمله گفتند این زمان در روزگار　　نیست خالی هیچ شهر از شهریار
ازچه رو اقلیم مارا شاه نیست　　بیش ازین بی شاه بودن راه نیست
یکدگر را شاید ار یاری کنیم　　پادشاهی را طلبکاری کنیم
زانکه چون کشور بود بی پادشاه　　نظم و ترتیبی نماند در سپاه
پس همه در جایگاهی آمدند　　سربسر جویای شاهی آمدند

از سوی دیگر، عطار میگوید که آنها فقط پر، یا نقشِ پری از سیمرغ دارند، وآن نقشِ پر یا پر، شوق جستجوی سیمرغ را بدل آنها افکنده است .هنگامیکه یکبار نیمه شب ، سیمرغ درفراز چین پرواز کرده است ، پر ی از او درآن بوم افتاده است ، و از پری که از او بجای مانده است ، همه ، نقشی برداشته اند و ازآن پر، همه در اشتیاق یافتن او در جهان به غوغا و شور افتاده اند (منطق الطیر ، مشکور،ص٤٧). در واقع مرغان جهان ، دراثر همین پر، و نقش پری که از سیمرغ دارند ، میدانند که این پر، پرِشاهشان میباشد ، و چون سیمرغ ، در شب و بسیار دور ازهمه ، از فراز گیتی گذشته است ، کسی اورا ندیده است ، وفقط نشانی از او بجای مانده است (شب : نماد مادرخداست). البته بعضی از رویه های این تصویر، هنوز در ژرفایش ، به همان تصویر سیمرغ

شاهنامه باز میگردد . چون آنچه درداستان عطار ، شکلِ « پر » به خود گرفته ، همان « دایه » ، در داستان فردوسی است . فقط سام از آغاز، آگاهانه به قصد جستجوی سیمرغ، بیرون نمیرود . سام ، پس از افکندن فرزند معیوب خودش ، از ترس سرزنش مردم و ننگ اجتماعی ، به خود میآیدو مهرش به فرزند ، آهسته آهسته بیشتر در او میجوشد ، و مهر، دراو نیرو میگیرد، و بالاخره درمی یابد که « بی مهر او » نمیتواند زندگی کند ، و درپیِ موضوع مهر خود میافتد ، تا بتواند به آنچه افکنده است ، ازسر مهر بورزد .ودراین جستجوست که نا خواسته و غیر منتظره ، به سیمرغ میرسد . ووقتی سیمرغ ، فرزندش را به او بازمیگرداند ، و سام ، موضوع مهر خودرا باز می یابد ، ناگهان در برابر سیمرغ دو نکته شگفت انگیز ، اورا تکان میدهد و سراسر هستی اورا میلرزاند :۱) یکی آنکه سیمرغ ، به هرجانی مهر میورزد ، ولو آنکه آن جان ، دارای هر گونه عیبی باشد . وخود سام ، کسی بوده است که در همرائی با اجتماع ، فرزند خودش را برای عیبی ناچیز، دور افکنده است .۲) و نکته دیگر آن میباشد که سیمرغ ، مهر به کسی میورزد که گناهکار و قاتلست . او میداند که خودش ، قاتل فرزندش هست ، و با هراس ،از سیمرغ ، بخشایش و آمرزش برای همین گناه سنگین میطلبد. ولی او می بیند که جنایت و قتل ، سیمرغ را از مهرورزی به او باز نمیدارد . مهر او به یك قاتل و جانی ، چندانست که حتی دم ازبخشایش و آمرزش هم نمیزند . سام ، ابعادی از مهر را برای نخستین بار می یابد که هرگز نمیشناخته است و باورنکردنیست . سام درسیمرغ ، ناگهان « تجسمِ مهر ناب و متعالی » را می یابد . فرزندش ، عیب داشته است ، و سیمرغ ، هم به آنچه در نظر جامعه و سام معیوب بود ه است ، مهر ورزیده است ، و هم به خودش که گناهکار است ، وآنهم بدترین گناه ، که آزردن جان باشد . ولی این گناه هم ،

مرز مهر ورزی سیمرغ نیست .اکنون سام ، پی به آرمان مهر میبردکه بزرگی و گسترده اش اورا خیره میکند . آن مهری، مهر حقیقی هست که هیچ عیب و جرم و گناهی ، سد آن نشود .

مسئله سام ، مسئله جستنِ خدا (یا شاه جهان) نیست ، بلکه « جستجویِ مهرناب » است ، ولو آنکه در آغاز ، دقیقا نمیداند چه را میجوید .او در مهر به فرزند ، آرمانِ مهر را میجوید . او ناآگاهانه کسی را میجوید که نزداو ، مهر ناب وجود دارد . کجا مهر ناب هست ؟ که مهر ناب دارد ؟ و مهر ناب ، چیست ؟ این سیمرغست که تندیسِ مهر ناب هست . و مهر ی، ناب هست که به هرجانی بی اسثناء ، مهر بورزد ولو عیبناك هم باشد، و به هرجانی مهر بورزد ، ولو گناهکارهم باشد ، و حتی مسئلهِ « داد » ، اورا از مهرورزیدن باز ندارد . چنانکه بنا بر داد ، سام باید کیفر ببیند . وسیمرغ ، مسئله بخشایش و آمرزش را بکلی نادیده میگیرد ،چون اینها هنوز با مسئله « داد » کار دارند . واز بخشیدن گناه و آمرزیدن گناه ، تا مهر ورزیدن ، راه بسیاردوری هست. سام در مهرورزیش ، هنوز خودخواهست ، چون هنوزفقط در پی فرزندِ تنی اش هست که به او مهر بورزد ، ولی سیمرغ ، به دردمندی مانند زال ، مهر میورزد که حتی اورا نمیشناسد و زاده او نیست ، وفقط درد هر ناشناسی است که نیاز به مهرکاری اورا جوشان میسازد .سیمرغ ، با آنکه جفت زال است ، ونمیتواند دمی بی او زندگی کند، و هر آنی جدائی ، برابر با گسستن دل اوست ، ولی ترجیح میدهد که زال به گیتی برود ، چون به سود زالست . او به زال میاندیشد نه به خودش .

مگر کین نشیمت نیاید بکار یکی آزمایش کن از روزگار
نه از دشمنی دور دارم ترا سوی پادشاهی گذارم ترا
ترابودن ایدر ، مرا درخورست ولیکن ترا ، آن از ین بهتر است

سیمرغ به کسی مهرمیورزد که از بی مهری و آزار و خشونتِ دیگران ، درد میبرد .سام ازاین تنگنای مهر خود، در برخورد با خداوند مهر ، و دریافتِ مهر ناب ، درمی یابد که کشتن و آزردن و خشونت و پرخاشگری ، در جامعه ای و جهانی هست که « مهر » نیست .
خشونت و پرخاشگری و آزار ، در جهانی و جامعه ای هست که هر عیب ناچیزی از انسان را ، مهم میگیرند ، و عیب را، اهریمنی میسازند . با مهم گرفتن بی اندازهِ یك عیب ، وسپس با زشت و پلید و ناپاك ساختن آن عیبیست که عیب ، اهریمنی ساخته میشود ، و آنگاه ، زدودن آن عیب ، با نابود ساختنِ معیوب (انسانی که آن عیب را دارد) ، ممکن شمرده میشود .
درپسِ هر عیبی که اهریمن و ابلیس دیده شود ، به نابودکردن و آزردن جان ، و خشونت و پرخاش به جان میانجامد . سام درست ازدرونِ چنین جامعه ای بر میخیزد .در جامعه ای که مهر نیست ، و او دراین جامعه است که ازخود میپرسد : مهر چیست ؟ و مهر را در کجا باید جست ؟ در جامعه ای که می پندارد ، عیب را با نابود کردن « انسانی که آن عیب را دارد » ، میتوان از جامعه زدود .
عیب که در زبان فارسی، همان « آهو » باشد ، پیوندِ این ویژگی را به بافتِ اهریمنی ، نشان میدهد .آهو که دراوستا ahita باشد، معنای چرکین و پلید و ناپاك پیداکرده است . و حتما معنای دیگرش که « رمیدن و رمیدگی » باشد ، دو بعد معنای همان یك واژه است ، چنانکه سروش ، هم شنیدنست و هم سرودن ، چنانکه پاد، هم تنش و تضاد است و هم آمیزش، چنانکه بو ، هم بویست و هم بویه (اشتیاق و جستجو). از چرکینی و پلیدی و ناپاکی ، باید رمید .پلیدی ، انسان را میرماند .پلیدی و ناپاکی ، خطری هستند که ایجاب رمیدن میکنند ، وآهو حیوانیست که از خطر میرمد. و از آنجا که آهو ، به بیماری «

تنگ نفسی » نیز اطلاق میشده است ، و نفس و دم ، با جان ، کار داشته است ، در واقع یك عیبِ خطرناك برای زندگی میباشد .
برابر نهادن هر چه که به نظر ما عیب میرسد ، با « پلیدی و ناپاکی و چرکینی یا نجاست » ، چیزی جز « اهریمنی و ابلیسی ساختن آن » نیست . چنانکه « نجس بودن کافر در اسلام » ، چیزی جز اهریمنی ساختن عقاید و ادیان دیگر و معتقدان به آن ادیان و عقاید نیست ، ونتیجه این برابری ، چیزی جز « ضد مقدس ساختن » آن عیب نیست .

ایمان ، مقدس است ، ، ایمان نیاوردن ، ضد قداست و اهریمنیست ، و کافر، نجس است ، پس باید اورا از بین برد و نابود ساخت . اینکه « فرمان کشتن و آزردن کافر داده شود یا نشود ، یا حتی به مدارائی با آنها نیز فراخوانده شود » ، کوچکترین تأثیری در نیروی موء ثرکه در اصلِ اندیشه نهفته است ، ندارد . آن اندیشه ، علیرغم این سفارشات مدارائی و احسان ، کارِگوهری و منطقی خودش را میکند . هر اندیشه بنیادی ، در مرز نتایجی که بنیادگذار یا کاشف آن اندیشه می نهد ، نمی ماند ، بلکه پیآیندهایش ، مرزهائی را که بنیادگذارش گذاشته است ، درهم میشکند . احکام یك پیامبر ، مرز گسترش اندیشه های بنیادی او نیستند ، چه در اندیشه های بنیادی مثبت و چه در اندیشه های بنیادی منفی .
آن اندیشهِ « تساوی عیب با اهریمن » ، پابند قانون و شرع و حکمی نمیشود که میکوشد اندکی تأثیر شوم وسخت آنرا ملایمتر کند . همچنین ایده حقوقی ، مرز هر قانون و حکمی را میشکند که میکوشد آنرا « محدود و تنگ » سازد .سام و جامعه اش ، برای برطرف کردن یك عیب ، که جامعه آنرا اهریمنی ساخته است ، دچار بزرگترین عیب میشود ، و آن عیب ، گناهست آزردن، بزرگترین عیب و تنها عیبِ حقیقی است .

زال ، عیب دارد ، ولی سام و جامعه ، گناهکارند، و ناپاکی و پلیدی، درست همین آزردن و کشتن و افکندنست ، که جامعه ، درست آنرا مقدس میانگارد .ولی سام بر عکس جامعه اش ، درمی یابد که انسان و جامعه ، نمیتوانند بی مهرورزی ، زندگی کنند . مسئله او این نیست که آیا انسان میتواند بی ایمان بخدا زندگی کند، بلکه اینست که انسان و اجتماع ، نمیتواندبی مهرورزی زندگی کند .

وگرنه عیب گیری ، همیشه به آزردن جان و خشونت میکشد ، چون عیب گیری ، همیشه درخطر مساوی ساختن معیوب با اهریمن است . در « آهو »، اهریمن است .آهو ، از اهریمنست . وبه اهریمن نمیتوان و نباید مهر ورزید. جامعه ، با ضد مقدس ساختن هر عیب و جرمی ، خودرا مقدس میسازد . وهر عیبی ولو ناچیز ، از قداست و پاکی اجتماع میکاهد ، پس باید آنرا نابود ساخت . ولی با پیدایش سیمرغ ، سام درمی یابد که آنچه مقدس است زندگی است، نه اجتماع و نه قوانینش . و قداست جان ، همان قداست مهر است . قداستِ زندگی ، از هیچ عیبی که زندگی داشته باشد ، نمیکاهد . وقتی جان ، عیبی یافت ، از قداستِ خودِ جان کاسته نمیشود .یك جرم هرچه هم بزرگ باشد ، از قداست جانِ مجرم و جانی نمیکاهد . همانسان که جان زال ، با داشتن عیب پیدائی ، مقدس بود ، همانسان جان سام با کردن بدترین گناه ناپیدا ، مقدس میماند.هر کیفری نیز که اورا بیازارد ، برضداین قداست است .

سیمرغ سام را کیفر نمیدهد ، درحالیکه سام ،خود در انتظار این کیفر است و ازسختیِ آن بی نهایت میهراسد . ولی سیمرغ ، کیفر نمیدهد ، نه برای آنکه می بخشد و میآمرزد ، بلکه نظر به قداست جان سام دارد .حتی فراتر از همه اینها ، قتل ، که اوج بی مهری به جانست ، مانع از رسیدن سام به تجربه قداست ، که تجربه دینی است، نمیشود .

آیا سام میتوانست چنین حساب کند که یك کار خطا ،یا یکبار بی مهری و یا یکبار جان آزاری ، چندان مهم نیست و فراموش کردنی هست ، و میتوان « بی مهر به فرزند » نیز زندگی کرد ؟
ولی نخستین کار ، همیشه « کارِ تخمه ای » هست . یکبار بی مهری ، همانند « آزردن یك تخم مرغ » در داستان ضحاکست . از خوردن همین یك تخمه بود که ضحاك به جهانخواری رسید . یکبار ویك آن بی مهری ، آغازِ « زیستن بی مهر برای همیشه » شد . جامعه با خواستن بی مهری به فرزندش ، تخمه بی مهری نسبت به همه زندگان را در او میکاشت . جامعه ای که از او خواست ، فرزندش را بیازارد ، در او تخمه بی مهری نسبت به هر چیزی را بخاطر اجتماع خواهد کاشت . ولی مهر او ، علیرغم خواست اجتماع به بی مهری ، دراو میجوشد ، و بالاخره روزنه ای برای پیدایش میطلبد .
پس رانی مهر، و کوفتنِ مهر گوهری از جامعه و قوانینش ، سبب میشود که مهر در نهان ، ودور از دید مردم ، در درون او بجوشد . او نزدیکترین چیز و تنها چیزی را که میتواند به آن مهر بورزد ، برای اجراء قانون و حفظ حیثیت اجتماعیش دور میاندازد ، ولی از سوی دیگر نیز نمیتواند بی مهر ورزی زندگی بکند .
البته این داستان ، بیان این حقیقتست که انسان « آنچه دوست داشتنی است » بخاطر رأی مردم دور میاندازد ، چون آنرا نمیشناسد ، و دلیری ندارد که اعتراف به سائقه گوهری خود بکند، و آنچه را خوارشمرده است ، و دور انداخته است ، باز میجوید ولی به آسانی آنرا باز نمی یابد ، ودر اشتیاق بازیافتن آن ، بیشتر تلاش میکند ، و دراین تلاش ، مهرنهفته اش میروید ، و در پایان ، چهره آشکارتر بخود میگیرد و تابتر و عالیتر میگردد .
این سامست که رویارو با سیمرغ ، درمی یابد که انسان به هرکس که

مهر بورزد ، فرزند او میشود . او درمی یابد که فرزند انسان کسی میشود که اورا بپرورد و به او مهر بورزد . هر انسانی که چیزی را بپرورد ، مادر آن چیز میشود .انسانها در مهر ورزیدن به همدیگر وپروردن همدیگر ، خویشاوند هم میشوند ، نه در روابط خانوادگی جسمانی و نه در ایمان به یك دین یا یك عقیده یا یك ایدئولوژی . مهر ورزیدن در پروردن ، نمودار میشود . انسانی که گیتی را میپرورد ، مادرگیتی میشود . هرچه را انسان بپرورد ، مادر حقیقی آن چیز میشود .و راه مهر ورزی به دیگری، پروردن اوست .پدر ومادر تنی بودن ، شاخصه پیوند حقیقی نیست .و انسان در پروردن چیزهاو مردمست ، که رابطه مادر- فرزندی با همه چیز پیدا میکند ، ومادر چیزها شدن ، کاریست خدائی . با پروردن یك قطعه زمین ، انسان ، خداوند آن زمین میشود ، چون به آن زمین ، مهر میورزد و آنرا میپرورد .

خداوندِ زمینی شدن (خداوند باغ شدن ، کدخدا شدن) بیان مالکیت و تصرف وقدرت نیست ، بلکه بیان « مهر ورزیدن به آن چیز » است . شاهان ایران خودرا خدای ایران میخواندند ، تا با آن ادعا کنند که ایران را میپرورند و به آن مهر میورزند . خدا ، با قدرت ورزی بر جهان و مردم ، خدای جهان نبود ، بلکه در مهر ورزیدن به گیتی و مردم و پروردن آنها ، خدا میشد . واز آنجا که دراسلام مفهوم خدا با قدرت و تصرف مشخص میگردد ، اطلاق نام خدا به شاهان ، خطرناك میگردد ، چون شاهان ، انبازِخدا ی قدرت میشدند که هیچ انبازی را نمیتوانست تاب بیاورد . واز آنجا که نخستین خدای ایران ، سیمرغ بوده است که « پروردگار» خوانده میشده است ، چون مادرو زن و دختر درزمان واحدبوده است که با تجلیات گوناگون مهرش ، آنچه زنده است میپرورده است . بطور فشرده و کوتاه ، (۱) آنچه را سام دوست

میدارد و از خودش هست ، دور میاندازد و میآزارد و درواقع میکشد ، وبه آن نهایت بی مهری را روا میدارد ، (۲) ولی خدا آنرا بر میدارد و مادری میکند و به آن مهر میورزد و میپرورد ، و طبعا فرزند خدا میشود و کسی میشود که مهر خودرا مستقیم تجربه میکند ، (۳) ولی سام در این اثناء ، نیاز به مهر ورزیدنش را کشف میکند ، و آنچه را که میبایستی دوست بدارد و دیگر از او نیست ، باز میجوید تا مهر خودرا تجدید کند ،(٤) ودراین هنگام خدا ، فرزندش را که از ته دل دو ست میدارد ، به سام هدیه میکند تا مانند خدا دوست بدارد .

(٥)ولی این بار، فرزندسام از خودش نیست، بلکه از خداست . زالی را که میخواهد دوست بدارد « ازخودی بوده است که رابطه اش از از خود بریده شده است و دیگر از خدا شده است » و فروزه خدائی یافته است .

(٦) زال ، هم از اوست و هم از خداست . این خداست که ازاین پس ، اورا از هرگزندی، نگاه خواهد داشت (در واقع زال جاوید است ، چون مرگ هم یك گزند است و سیمرغ در رستاخیز همیشگیست) . تا آنجا که زاده سامست، انسانست، و تا آنجا که دامنه دانش و خرد و مهرش هست ، خدائیست . او به زالی باید مهر بورزد که از سه گونه مهر خدا بطور مستقیم ، زمانها برخوردار شده است (هم فرزند او بوده است ، و هم همتای او ، و هم جفت او).

زال ، انسان افکنده ایست(محروم از مهر) که اکنون جفت سیمرغ شده است(به چکاد تجربیات مهری رسیده است، و پیکر ناب مهر شده است) ، و از این پس ،جایگاه تاجبخشی را درایران یافته است ، یعنی برای همیشه ، سرچشمه حاکمیت ایران گردیده است .

حاکمیت در ایران باید بر سر اندیشه « مهر به زندگی » و « قداست زندگی » ، استوار باشد ، وگرنه حق به حاکمیت ندارد . و اینکه مرغان

جهان درمنطق الطیر عطار ، درپی شاهِ خود میروند ، درواقع درپی همین سرچشمه حکومتی هستند که هیچگاه خود ، شاه نمیشود ، اما هیچ شاهی، بی فرّ سیمرغ نمیتواند ، و حق ندارد حکومت کند .

آنچه دراین گفتار ناگفته مانده است وباید اشاره ای کوتاه بدان کرد ، مسئله گناه و آمرزش سام در برابر مهر ، میباشد . سام در برابر سیمرغ ، در گناه خود میاندیشد . او آمرزش و بخشایش میطلبد ، چون به پیآیند های شخصی گناهش میاندیشد ، و ازآن هراسناکست ، چه که روانسوزست .

درواقع سام ،فقط درباره نجات خود از این گرفتاری میاندشد ، و کمتر نگران پیآیند گناهش برای دیگران یا دیگریست .او بخشایش و آمرزش گناهش را خواهانست ، چون از نتایج شومش، برای شخص خودش نگرانست ، واینهم گونه ای خودخواهی است ، که با مهر ورزی هم آهنگی ندارد .

در حالیکه در مهر ورزی ،گناهکار، به فکر بخشایش گناه خود نیست تا ازعواقب شوم شخصی آن گناه، نجات یابد، بلکه همه فکرش درآنست که با مهرورزیدن ، عواقب آن گناه را برای دیگران بکاهد ، وآنان را از آن عواقب شوم نجات بدهد.اودرمهر ورزی ، به فکر زیانهائیست که گناهش برای دیگران داشته است.با کیفر و شکنجه در دوزخ ، مسئله گناه حل شدنی نیست، بلکه درمهر ورزیست که نشان داده میشود، انسان به عواقب گناه خود برای دیگران ، بیشتر نگرانست تا به عواقبش برای شخص خودش .اینست که سام در تلاش برای جستجوی زال ، میخواهد « عواقب شوم گناهش را برای زال » برطرف سازد ، و با چنین تلاشیست که مهرش،گناهش را میزداید، و سیمرغ به همین علت ، دم ازبخشایش و آمرزش گناه او نمیزند، چون با پیدایش مهر درسام ، نیاز به بخشایش و آمرزش از میان برداشته شده است .

هستم آنکه هستم = خداوند قدرت
بی تو، نیستم = خداوند مهر

« خدا بموسی گفت هستم آنکه هستم . سفر خروج ۳ » « وگفت ببنی اسرائیل چنین بگو 1 هیــهَ (هستم) مرا نزد شما فرستاد ، سفرخروج » . در برابر این عبارت ، سخنی قرار میگیرد که سیمرغ ، خداوند مهر، به زال میگوید :

فرامش مکن مهر دایه زدل　　که دردل مرا ، مهر تو دلگسل

برای سنجش و شناخت این دو اندیشه ، که در دو گونه عبارت ، چهره بخودگرفته اند ، میتوان یك عبارت را به شیوه عبارت دیگر بیان کرد . دراینجا بهتر است که عبارتِ « مادرخدا » تغییر داده شود ، و به زبان یهوه ، عبارت بندی شود ، چون ما بیش از هزار سالست که در چهارچوبه تجربیات دینی ، زندگی کرده ایم که ریشه در مفهوم « خداوند قدرت » داشته است .

عبارتِ سیمرغ اینست که « مهر مرا دردلت فراموش مکن ، چون مهر من به تو ، درجدائیت از من، دلم را از هم میگسلد » .

دل ، سرچشمه خون و جانست ، وگسستن دل ، نابود شدن زندگی و جان دادنست . مهر ، پیوندیست وجودی ، میان دو موجود . اگر این پیوند نباشد ،دو موجودی که این پیوند را با هم دارند ، هردو نابود میشوند . مهر ، پیمان ، به معنایِ « عهد و میثاق و قرار دادِ » ارادی نیست ، که بهم خوردن پیمان ، معنای « تغییر خواست » را داشته باشد . با تغییر دادن خواستِ دوشخصی که این قرارداد را باهم بسته اند ، وجودشان دست ناخورده ، بجای میماند ، ولو آنکه ازآن تغییر ، بسیار

تأثیر پذیر هم باشند .
دوتاگرائی فرهنگ ایران ، در بُن ، استوار بر چنین پیوند گوهریست .
در این پیوند گوهریِ مهر هستند که هردو باهم هستند ، وبی مهر ، هیچکدام ازآن دو ، نیستند . وجودبطورکلی ، از مهر سرچشمه میگیرد . مهر ، اصلِ هستی است .مهر ، مساوی با هستی است.بی مهر، هیچ نیست .مهر، اولویت بر هستی دارد .
اکنون در جدائیِ مکانی (دوری) و زمانی ، پیوند مهر در « یاد »، پایدار میماند .با یاد مداوم ، از مهرِ خود بدیگری ، ومهر دیگری بخود ، هر دو این جدائی را میزدایند . هم یاد از دیگری ، بقای وجود یکی را تضمین میکند ، وهم یاد از دیگری ، رستا خیز وجود دیگری را ممکن میسازد . بنا براین یاد کردن ، فقط یك روند ذهنی خالص نیست که فقط در دامن اندیشه ها و مفاهیم و تصاویر ذهنی ، برگزار شود ، بلکه روندِ ژرف وجودیست . درياد ، وجودِ هردو ، ابقاء میشود . سراسر وجود یك نفر است که یاد میکند ، ودر فراموش کردن ، کل وجود یکیست کع فراموش میکند .
اینست که پیوند مهری، در یاد آوردن ، هم سبب « زنده نگاهداشتن و بقای وجود و رستاخیز آن شخص یا اندیشه میشود ، و هم بقا و رستاخیزِ خودِ یادآورنده را تضمین میکند .
یاد ، روند تداعی معانی و تصاویر ، درفکر نیست .یاد ، با هستی کار دارد . مثلا وقتی پس از منوچهر، که برای نخستین بار، میان اصل شاهی و اصل فرّ (که در خانواده سیمرغیان سام وزال ورستم تجسم یافته) آشتی میدهد، هنوز او نمرده که نوذر پسرش ، نشان میدهد که اصل شاهی دراثر روندِ وراثت ، درخود متزلزلست ، چو ن فرّ ، ارثی نیست و خویشکاری گوهری هر فردیست که انتقال ناپذیر میباشد و با آنکه رستم فرزند زال و زال فرزند سام هستند ، ولی هرکدام فرّ گوهری

خودرا دارند .اصل شاهی بدشواری آمیختنی با اصل فر است، و بدشواری نیز میتواند در پیوندبا اصل فرّ استوار بماند . ولی سام میکوشد نوذر را با یاد آوری از گذشتگان ، یعنی با مهر به گذشتگان و آرمانهایشان ، ازسر به پیوند با فرّباز میگرداند . سام میکوشد که در اصل شاهی ، باز فرّ تزریق کند . اوست که میتواند با پند ویاد ، فرّ را باز گرداند .

برین بر نیآمد بسی روزگار — که بیدادگر شد دل شهریار
بگیتی برآمد زهر جای غو — جهان را کهن شد سر ازشاه نو..
ره مردمی نزداوخوار شد — دلش بنده گنج و دینار شد...
جهان گشت ویران زکردار اوی — غنوده شد آن بخت بیدار اوی
نگردد همی بر ره بخردی — از او دور شد فرّه ایزدی

سام با اعتقادبه تحول پذیری انسان که اندیشه ایست سیمرغی ، میگوید

هنوز آهنی نیست زنگار خورد — که رخشنده دشوار شایدش کرد
من این ایزدی فرّ ، باز آورم — جهانرا بمهرش نیاز آورم
بگوئیم بسیار و پندش دهیم — به پند ، اختر سودمندش دهیم ..
بنوذر درپندها را گشاد — سخنهای نیکو بدو کرد یاد
زفرخ فریدون و هوشنگ شاه — همان از منوچهر زیبای گاه
که گیتی بداد و دهش داشتند — ببیداد بر چشم نگماشتند
دل او زکژی بجای آورید — چنان کرد نوذر که او رای دید
دل مهتران را بدوگرم کرد — همه داد و بیداد آزرم کرد

ازآنجا که « دارندگان فرّسیمرغی » مانند سام ، خودرابی نیاز از جایگاه شاهی میدانستند، و شاهی را در تمامیتش ، ناهم آهنگ با اصول اخلاقی و حقوقی فرّ میشمردند ، تاجبخش بودند ، ومیکوشیدند ، راه و روش شاهی و حکومت را تا میتوانند هم آهنگ با فر سازند ، وازاین رو ، حق تغییر شاه را نیز داشتند ، ولی میکوشیدند که همیشه تا

امکان دارد ، تغییر حالت روانی و عاطفی به شاهِ حاکم بدهند. در واقع پند یا اندرز به چنین سخنانی اطلاق میشده است ، پند، سخنان افسونگرو انگیزنده و تکان دهنده و جنباننده بوده است . همچنین اندرز ، در اصل همان مهر بوده است ، چون واژهِ « اندرز» بنا بر پژوهش بارتولمه ، مرکب از ham- darez میباشد که معنایش « اتفاق و باهم محکم کردن » است ، ازاینرو در اوستا به معنای بند و زنجیر، آمده است (برهان قاطع)و در زبان ارمنی ، به معنای « وصیت » است . با اندرز ، کسی را به اندیشه هائی و آرمانهاو خواستها می بسته اند(امکان دارد که پند هم ، چنین گونه بندی بوده است !) .

سیمرغیان ، برگزاری مهر را ، پیشی به برگزاریِ داد میدادند ، طبعا در آغاز، با روش داد ، حاکم را عزل نمیکردند ، بلکه با مهر، به دگرگونی منش او میپرداختند . برای آنها وجود اضداد(مثلا همین دو اصل متضاد فر و شاهی) ، بستگی به مهری دارد که میان آنها علیرغم تنش و کشمکشان باشد. در کلیه امور سیاسی و حکومتی و اجتماعی و اقتصاد باید مهر بر داد ، پیشی بگیرد ، واین مهر است که باید به آنها راستا و سو بدهد . از داد (قانون و نظم) همه چیز از هم پاره میشود ، حتی برداران ، پشت پا به مهر خویشاوندی میزنند ، چنانکه در داستان فریدون و سه پسرانش این نکته را آشکارا میتوان دید . از داد ناب فریدونی که هدفش هم آهنگی جهانست ، یگانگی جهان ، از میان میرود و جهان سه پاره میشود . داد خالص ، نمیتواند یگانگی اجتماع و بشریت و حکومات را باهم تضمین کند .

چون بی مهر ، یکی بی دیگری ، نابود میشود . وجود این مهر است که دوام وجود هردو را ممکن میسازد .دو موجود ، تا آنجا هستند که به هم مهر بورزند،و ازآنجا ، هردونیستندکه مهربه همدیگررا قطع کنند .اگر این معنارا تبدیل به آواز سیمرغی کنیم ، عبارتهائی از این دست

خواهند شد:« من بی تو نیستم »،یا « ماباهم هستیم » ، ویا « بی هم نیستیم » ، یا « مهر ، ماراهست میکند» . پس خطاب سیمرغ به زال ، که همان خطاب سیمرغ به هر انسانیست ، این میباشد که « من بی تو نیستم ، یا« من و تو ، از مهر هستیم » و این عبارت را میتوان با عبارت یهوه به موسی که ، هستم آنکه هستم ، یا « هستم » مقایسه کرد ، و تضاد آندورا از هم شناخت .

در واقع اگر بخواهیم سخن را کوتاه و فشرده ، چشمگیر سازیم ، میتوان گفت که در سخن سیمرغ ، هستی ، مساویست بامهر، و درسخن یهوه ، هستی ، مساویست با قدرت .

نخستین نشان اینکه موسی با خداوند قدرت ، کار دارد ، فرمان یهوه به پا برهنه شدن اوست ، و سپس دیده از دیدن او بستن : « گفت بدین جا نزدیك میآ نعلین خودرا ازپایهایت بیرون کن ...... آنگاه موسی روی خودرا پوشانید زیرا ترسید که بخدا بنگرد ، سفر خروج ۳ » .

هردو کار، نشانِ فروتنی یا « خودکاهی ، یا خود به هم افشری ، یا خود به هم پیچی » است . انسان دربرابر هر قدرتمندی ، « خود را میکاهد و خودرا به هم میفشارد ، تا بدینوسیله خودرا هیچ سازد ، سر فرود میآورد ، یا خم و دوتا میشود ، یا نگون میشود یا خودرا میافکند ، یا روی خودرا میپوشاند (رومیگیرد ، روگرفتن ، علامت خودکاهی و هیچ سازی خود دربرابر قدرتست) . هرکسی و هر چیزی که ازاین پس میخواهد باشد (هستی یابد) ، باید در برابرآن قدرتمند ، هیچ شود ، باید سرنگون شود ، باید خم شود (خودرا بشکند و تاکند) سر فرود آورد (بی سر بشود) رویش را بپوشد (بی چهره شود ، رو را ببندد ، رو بپوشد) یا خودرا بیفکند . در آغاز ، یهوه ، فرمان پابرهنه شدن را میدهد و سپس خود موسی با واکنش فطری ، چهره اش را میپوشاند .

ولی در مورد سام ، وضعیت ، پیچیده تر است . سام ، از سوئی می پندارد که با خداوند قدرت کار دارد ، وازسوئی ناگهان علیرغم انتظارش مهرورزی سیمرغ اورا بکلی به شگفت میانگیزد ، چون این دو احساس را نمیتواند بآسانی باهم آشتی بدهد . در حالیکه نماز میبرد و سر فرومیآورد ، واکنش خودکاهی دربرابر قدرت ، نشان میدهد ، ولی حالت شادی و سرفرازی که دربرابر سیمرغ دارد ، واکنش متضاد« دراو بر میانگیزاند ، وازاینجاست که برایش این « نماز بردن در برابر خداوند مهر » ، بسیار شگفت انگیز است . در حالیکه شگفت موسی فقط از بوته ایست که روشنست ولی نمیسوزد ، در واقع او ناظر معجزه ایست که قدرت یهوه را نمودار میسازد .سام میخواهد در خداوند ، قدرت را بیابد ولی برعکس انتظارش ، مهر را می یابد . واکنش در برابر قدرت ، در برابر واکنش درونی در برابر مهر میایستد و آنرا از پیدایش باز میدارد ، ولی با آن در تنش است .

سام از تصویر خدای قدرتی که دارد ، وطبعا ازاو میترسد و حساب میکند که بایددر قبال گناهی که کرده ، کیفر سختی ببیند، ازاین رواز او پوزش میخواهد، و طلبِ آمرزش و بخشایش میکند ، و احساس گناه ، بی اندازه اورا میآزارد، و اینها همه حالتهای برخورد با خدای قدرتست .

بپوزش بر تو سر افکنده ام   زترس تو ، جانرا برافکنده ام
برین برشدن ، بنده را دست گیر   مرین پرگنه را تو کن دلپذیر
چو با « داور » این رازها گفته شد   نیایش همانگه پذیرفته شد

یا سام ، به همین محتوی ، عبارتی دیگر میدهد :

یکی بنده ام بادلی پرگناه   بنزد خداوند خورشید و ماه
امیدم ببخشایش تست و بس   بچیزی دگر نیستم دسترس

و « اظهار ناتوانی مطلق » در برابر او میکند ، چون انتظار مهر ورزی

و یاری از هیچکس نیز ندارد .

بیدمهری من ، روانم مسوز بمن بازبخش و دلم بر فروز

ولی علیرغم این « خودکاهی و خود افشری و خود ناچیز سازی » ، تصویر انسان ایرانی، که تصویر « بالیدن گیاه و سرفرازی و راستی سرو » هست ، اورا از خمیدن و سجده کردن « یا نگون شدن » باز میدارد. در برابر خداوند مهر که خداوند گیاهیست (سیمرغ ، مادر همه تخمه های گیاهانست) همه گیاهان باید ببالند و سر بیافرازند ، سیمرغ ،تخمه هائي را که میافشاند سهی و سر کشیده ببالا میخواهد ، نه تاشده و سرشکسته و خمیده.اینست که وقتی دراثر مهر بی اندازه سیمرغ ، بی اختیار به او نماز میبرد ، و زبانش بی اختیار اورامیستاید و به او آفرین میگوید :

زبانم برو بر ستایش گرفت بسیمرغ بردم نماز ای شگفت....

فروبرد سر پیش سیمرغ زود نیایش همین بافرین برفزورد

سر فرو آوردن ، و نماز بردن ، بی آنکه بخواهد ، ویژگی آغشتگی این « خودکاهی » از سوئی ، و از سوئی دیگر کششی تازه برضد آنست.او در برابر خداوند مهر ، واکنشی نشان میدهد که از ذهنیات قدرتی او برخاسته است ، در حالیکه آکنده از احساسات مهریست که بوی خوش مهر سیمرغ در او انگیخته است . انسان در برابر خداوند مهر ، ناتوان و یا هیچ و یا خوار نمیشود که خودرا بزمین بیفکند یا نگون سازد یا خم کند ، بلکه میروید و میافزاید و می بالد .ازاین نماز بردن ، همیشه تحول دادن خدا به وجودیست برضد آنچه که در گوهرش هست ، یا بسخنی دیگر ، اورا قدرتمند می پندارد ،درحالیکه او فقط مهربانست . چنانکه می بینیم زال نزد سیمرغ ، سرافراز ایستاده است . سام خودش ، با چشم خودش ، این واقعیت را فراز کوه پیشتر دیده است :

یکی کاخ بد تارك اندر سماك نه از دست رنج و نه از سنگ و خاك

ستاده جوانی بکردار سام   بدیدش که میگشت گرد کنام

زال ، نزد سیمرغ ، راست و سرفراز، میخرامد. نزد خدا ئی که خود تجسم « تخم گیاه » است ، بالیدن و سر افراختن ، یك حالت طبیعی و خدائیست . سیمرغ خود بر فراز بلند ترین درخت گیتی نشسته است . ولی سام ، آمیخته ای پر تنش ، از دو گونه حالتست : از سوئی ، ترس (سهم و هیبت ، یا درك جلال) ، و از سوی دیگر ، مهر و تجربه قداست او ، تنش و آمیزش این دو روند است . وارونه این تجربه دینی سام ، تجربه دینی زال، این تضاد را ندارد . او در برابر زنخدا ، همان سروسهی و درخت بلنداست . در تجربه دینی زال ، ترس و هیبت و تجربه قداست ، بگونه سام نیست ، وبا ایده آلی بودن تجربه دینی زال ، تجربه دینی ایرانی ازهمان آغاز راستای عرفانی پیدامیکند ، ولو دوتاگرائی خود را نگاه میدارد .

« آمیختگی ترس و مهر » ، سبب میشود که دومفهوم گوناگون و متضاد از نماز ، باهم قاطی میشوند ، که در آغاز نبوده است . نمازی که دراینجا ازآن سخن میرود ، البته دارای ویژگی بی اختیاربودن در برابر احساسی تکان دهنده و شگفت انگیزو فراگیرنده است ، وویژگی ناگهانی و تصادفی ونادر را دارد ، که البته با سجده یا رکوعی که طبق عادت و مقررات و رسوم کرده میشود ، فرق بسیار دارد، چه رسد به اینکه ، بر همین رکوع و سجود تکراری و از پیش مقرر شده نیز ، اجبار و یا تطمیع دنیائی و آخرتی نیز افزوده شود . این نماز، امری و سفارشی نیست بلکه از رویدادهای نادر زندگیست که سراسر انسان را تحول میدهد ، و تجربه مستقیم برخورد فرد با خداست . این تجربه مستقیم خداست که اورا به چنین حالتی میانگیزد .

رابطه زال با خدا ، که ایده آل دینی سیمرغی بود (فرزند ، و همال ، و جفت) ، همه پیوند با اندیشه « سرفرازی انسان همانند سرو » خورده

است . انسان در برابر خداوندیکه همیشه در گوهرش سیمرغی است و همیشه پروردگاراست (مام و دایه) ، همیشه ایستاده وسهی است .

چوزین بگذری مردم آمد پدید   شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست برشد چوسرو بلند   بگفتار خوب و خرد کاربند

وازآنجا که انسان « تخمه آتش » خوانده میشد،همانند آتش ، ببالا زبانه میکشد ، ویا همانند گیاه میبالد.اینست که انسان در بالیدن (روئیدن) ، سرافراختن و راست بودن (ایستادن) ویژگی خدائی می بیند .

و چون پیمان، یا به مهر کشیده میشد ، و یا ازمهر سرچشمه میگرفت ، سوگند پیمان را نیز ایستاده ، دربرابر آتش، یاد میکردند .

کیخسرو برای کاوس در برابر آتش ، سوگندمیخورد و زال و رستم گواه این سوگندهستند . واین گواهی زال و رستم بخودی خود ، نشان میدهد که این آئینِ پیمان بندی ، با آئین سیمرغی پیمان بندی ، رابطه داشته است .

چو بشنید ازو شهریار جوان   سوی آتش آورد روی و نوان
بدادارداررنده سوگند خورد   بروز سپید و شب لاجورد
بخورشید و ماه و بتخت و کلاه   بمهر و بتیغ وبدیهیم شاه
که هرگز نپیچم سوی مهراوی(افراسیاب)   نبینم بخواب اندرون چهراوی
یکی خط نوشتند بر پهلوی   بمشك از بر دفتر خسروی
گوا بود دستان ورستم بدین   بزرگان لشگر همه همچنین
بزنهار در دست رستم نهاد   چنین خط سوگند و آن مهروداد

در باره سوگند در برابر آتش ،گفتاری از داستان و رامین در باره « خداوند خوشبو » نیز پیش ازاین آمده است .

شیوه دیگر سوگندخوردن ، برای پیمان بندی ، یا برای یاد آوردن از پیمان و زنده نگاهداشتن پیمان ، بوسیدن خاك بوده است ، چون خاك ، نماد مادری (آرامتئی = اسپندارمذ) بوده است . درواقع نماز ، به

معنای « بوسیدن خاک » ، « سوگندِ مهری با مادرخدا » بوده است ، ازین رو نیز می بینیم که این آئین ، در داستانهای خانواده سیمرغیان (رستم وزال) پیش میآید . اینکه اصل مسئله ، « بوسیدن و مزیدن خاک بوده است ، نه خودرا به زمین افکندن و نگون شدن » ، هسته این آئین بوده است ، میتوان آنرا در داستان کیخسرو در بارهِ تعیین لهراسب بشاهی ، و سرکشی پهلوانان و سپاهیان دید که زال ، پس از بیان اعتراض سپاهیان ، استدلال کیخسرو را میشنود و درستی آنرا میپذیرد ، و آنگاه باانگشت خود ، خاک سیاه را از زمین برمیدارد و میمزد ، و سوگند پیمان میخورد ، و با این کار نشان داده میشود که نماز بردن در این آئین ، به هیچ روی « نگونشدن و خوار ساختن و خودکاهی » نبوده است ، بلکه « بوسیدن خاک » یا « بوسیدن زنخدا » و انگیختن زمین به باروری بوده است ، در واقع عملی همتراز با همان تخمه افشانی و « انگیختن به آبستنی و باروری » بوده است .

چو بشنید زال این سخنهای پاک   بیازید و انگشت برزد بخاک
بیالود لب را بخاک سیاه   بآواز ، لهراسب را خواند شاه
بشاه جهان گفت خرم بدی   همیشه زتو دور دست بدی
که دانست جز شاه پیروز راد   که لهراسب دارد زشاهان نژاد
چو سوگند خوردم بخاک سیاه   لب آلوده شد ، مشمر این را گناه

در داستان هفت گردان ، رستم و برادرش بیاد شاه و طوس ، جام می مینوشند ، و سپس زمین را میبوسند ، واین کار ، در همان راستاست که در یاد ، تجدید پیمان میکنند ، و در بوسیدن زمین ، بخدای مادری (آرامتئی)سوگندمیخورند،وآن پیمان را زنده ومقدس میسازند .
وازهمینجا میتوان همانندی و برابری آرامتئی و سیمرغ را نیز بازشناخت، چون رستم ، سیمرغیست و سوگند خوردن بزمین ، سو گند خوردن به آرامتئی است (درآغاز یاد میکنند ، سپس می مینوشند ،

وسپس زمین را میبوسند ، البته این عمل یاد آوری پیمان و سوگند ، سپس بدینسان کوتاهتر میشود که جرعه ای از می ، روی خاک ریخته میشود).

بپیمود می ساقی و داد زود   تهمتن ازو بستد و شاد بود
بکف بر نهاد آن درخشنده جام   نخستین زکاوس کی برد نام
که شاه زمـانه مرا یاد بـاد   بگفت و بخورد و زمین بوسه داد
دگر باره بستد ، زمین داد بوس   چنین گفت کین باده بر یاد طوس
سران جهاندار بر خاستند   ابر پهلوان خواهش آراستند
که مارا برین جام می جای نیست   بمی با تو ابلیس را پای نیست
می و گرز یك زخم ومیدان جنگ   نیامد جز از تو کسیرا بچنگ
می زابلی سرخ در جام کرد   تهمتن بروی زواره بخورد
زواره چو بلبل بکف بر نهاد   همان از شه نامور کرد یاد
بخورد و ببوسید روی زمین   تهمتن برو بربگفت آفرین
که جام برادر برادر خورد   هژبر آنکه این جام می بشکرد

این زمین بوسی یا به عبارت بهتر خاکبوسی و مادر بوسی ، مسئله انگیختن زمین ببارووری و آفرینندگی و افزایش است ، وبا اندیشهِ سجده اسلامی و « خودکاهی نزد خدای قدرت » ، یا خودکاهی در برابر شاه (خشـترا)، فـرق دارد .معنای خاك ، نزد خدای قدرت بکلی تغـییـر میکند .

خاك در برابر خدای قـدرت ، نشان پستی و خواری و هیچی میـشـود .خـاك آفـریننده و زاینده و مـادر ، بکلی تهی از نیـروی زایندگی و آفرینندگی میگردد ، چون قدرتِ خلاقه ، فقط در تصرف خدای قدرت درمیآیدو از مادرخدا گرفته میشود .خلق کردن انسان از خاك ، بیان پستی و ناچیزی او میگردد ، و فقط این نفخه خدای مقتدراست که به این خاك هیچ گونه ، ارزش میدهد .

از اینرو خودرابه خاك افکندن ، خودرا کاستن ، و به خود پیچیدن ، و خودرا درهم افشردن ، خودرا دوتا کردن و خم کردن ،در ایران ، با اصل شاهی (خشترا) پیوند می یابند، چون امکان پیدایش خدای مقتدر در ایران بسیار ناچیز بود ، حتی اهورامزدا نیز کم کم ویژگی پروردگار به خود گرفت .

اندیشه بوسیدن وبسودن و سفتن زمین و مالیدن چشم و رو بر زمین ، به معنای انگیختن مادر زمین(آرامتئی) بباروری و آفرینندگی ، در داستان جمشید در وندیداد نیز بجای مانده است . هرچند این بسودن ، با واسطه تیر(پیکان) و تازیانه ، انجام داده میشود ، ولی این خدای مادری « آرامتئی » است که جمشید با بسودن تیر و تازیانه ، میانگیزد .

موضوع این اسطوره در اصل ، « انگیختن خدای زمین به آفرینندگی ، و گشودن و افزایش گیتی » است ، چون پی در پی ، زمین برای مردم تنگ میشود . هرچند این بسودن با (پیکان) تیر و تازیانه شده است ، ولی مسئله بنیادی ، انگیختن آرامتئی به افزایش (اسپنتا) است . جمشید، پیوند با سیمرغ دارد ، چو ن جمشید و سیمرغ ، هردو بنیاد گذاریا کاشف پزشکی هستند ، که مردم را از درد میرهانند ، و هردو نقش نجات دهنده از درد رادر گیتی به عهده دارند .

جمشیددر داستان وندیداد ، درست برای گسترش گیتی و رهائی مردم از تنگنا ، باتیر(پیکان) و تازیانه ، آرامتئی را بگشایش و گسترش زمین میانگیزد .

و نوك پیکان و تازیانه را بزمین میمالد و میساید ، که باز ، درهمان راستای « مزیدن خاك » زال و خاکبوسی رستم و برادرش زواره میباشد ، و معنای خودکاهی در برابر خدا یا مردی قدرتمند ندارد .

من ترجمه ایرانشناس آلمانی ولف را درست ترا از ترجمه مهرداد بهار

میدانم . وتغییری را که بهاردرمعنای یك واژه میدهد و « سوورای » را به معنای ابزار موسیقی میگیرد ، در ماهیت موضوع تغییری نمیدهد . چه آهنگ موسیقی ، و چه « بسودن پیکان بزمین » ، هر دو معنای « انگیزندگی » دارند ، چنانکه در خان نخستِ هفتخان ، رستم با سفتن نوك پیکانش بزمین ، آتش بر میانگیزد .

زپیکان تیر ، آتشی بر فروخت   برآن خار و هیزم همی بر بسوخت

چون این انگیختن آرامتئی ، به گشودن و گستردن و افزایشِ زمین بارها تکرار میشود کفایت میکند که فقط یك پاره ازآن ، در اینجا از برگردان بهار، آورده شود :

« آن گاه ، ایشان به جم لابه کردند که ای جم نیکو ، پسر ویونگهان ! پرشد این زمین و برهم آمد از رمه و ستوران و مردمان و پرندگان و نیز آتش سرخ سوزان . براین زمین ، رمه و ستور و مردم جای نیابند . آنگاه ، جم فراز رفت به روشنی ، به نیمروزی ترین سوی ، بر آن راه خورشید .

براین زمین به سوورای (تیر و پیکان = ولف) زرین بر سفت و به اشتر(تازیانه) بدان سفت و چنین گفت که دوستی کن ای سپندار مذ (آرامتئی) ، فراز رو ، بیش بگستر برای بردن رمه ، ستوران و مردمان . آنگاه جم این زمین را به رفتن واداشت ،یك سوم ازآن بزرگتر که پیش ازآن بود .

برآن جای رمه و ستور و مردم فراز رفتند بدان کام و میل خویش ،چونان که هرکس را هرچه میل بود » . انگیزاندن، هم با آهنگ و بانگ و آواز ، ممکن بوده است ، و هم با بسودن و بوسیدن و سفتن . بنا براین هر چند تلاش بهـــار ، برای مـــعنای تازه یافتن برای واژه ستودنیست ، ولی با توجه کردن به مفهوم « انگیختن » ،چه آهنگ و

چه « بوسه و سفتن » و چه بوی خوش ، همه نمادهای گوناگون انگیختن هستندو نقشی برابر بازی میکنند .

فروزه بنیادی « فرّ » ، که جمشیدی ـ سیمرغیست (بازگشت مرغ وارگان ، تجسم فرّ گریخته از جمشید ، به دریای فراخکرت که گستره سیمرغست ، نشان سیمرغی بودن فرّ است) ، یکی ایجاد آرامش و هم آهنگی در گرد خود میباشد ، و دیگری انگیختن همه به مهر و نیروی کششی آنست .

ومهر سیمرغی به همه ، سه چهره « مادر ـ فرزندی » ، و « همالی » و « جفتی » به خود میگیرد ، که طبعا ازهیچکسی ، حالت نماز (خمیدن و تعظیم کردن) نمیخواهد .

مثلا « بوسیدن کتف » ، یکی از آئین های سیمرغی بوده است . این رسم ، که نشانگر « جفت بودن و یگانگی باکسی » بوده است ، بیان اوج مهر بوده است ، ازاین رو اهریمن ، از ضحاك میخواهد که بپاداش خدمتهایش چنین حقی داشته باشد ، تا در پیوند باهمدیگر ، « رابطه جفتی » پیداکنند ، وجفت همدیگر بشمارآیند . دراوج همکاری به هم چنان مهری پیدا میکنند که جفت هم میشوند. اهریمن که خودرا بسیمای خورشگر در آورده است :

خورشگر بدوگفت کای پادشا همیشه بزی شاد و فرمانروا
مرادل سراسر پر از مهر تست همه توشه جانم از چهر تست
یکی حاجتستم ز نزدیك شاه وگرچه مرا نیست این پایگاه
که فرمان دهد شاه تا کتف او ی ببوزم بمالم برو چشم و روی
چو ضحاك بشنیدگفتار اوی نهانی ندانست بازار اوی
بدو گفت دادم من این کام تو بلندی بگیرد مگر نام تو
بفرمود تا دیو ، چون جفت او همی بوسه ای داد برکتف او

هنگامی مهر دو نفر به هم بیفزاید ، و آندو به مرز « جفت یکدیگر بودن » برسند ، آنگاه کتف همدیگر را میبوسند . واهریمن در پایان همکاری با ضحاك ، نشان میدهد که با ضحاك ، جفت همدیگر شده اند. وباهم به اوج آمیختگی وبرابری رسیده اند

جمشید که نماد اصلی فرّ بوده است ، در داستانش هیچ اثری از « نماز بردن و دوتا شدن و خم شدن ویا به عبارت بهتر ، خودکاهی و خود افشری و نگونساری دیگران به او نیست .

همچنین در داستان ایرج که فرزند دختر جمشید (ارنواز) است ، و همان فروزه جمشیدی را دارد ، در پیدایش فرّ ش ، همین نیروی کشش مهری او بچشم میافتد :

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه　　که اوبد سزاوار تخت و کلاه
بی آرامشان شد دل از مهر اوی　　دل از مهر و دو دیده از چهر اوی
سپاه پراکنده شد جفت جفت　　همه نام ایرج بد اندرنهفت

سیمای ایرج ، همه را با هم جفت میسازد و همه را بسوی خود میکشد

بهنگامه بازگشتن زراه　　همانا نکردی بلشگر نگاه
که چندان کجا راه بگذاشتند　　یکی چشم از ایرج نه برداشتند
سپاه دو شاه از پذیره شدن　　دگر بود و دیگر زباز آمدن....
سپاه دو کشور چو کردم نگاه　　ازین پس جز اورا نخواهند شاه

ازاین جاذبه و نیروی هم آهنگسازیِ (جفت سازی)ایرج برروی سپاهیان دشمن (هم تور وهم سلم) است که سلم وتور میهراسند . ولی فرّ ، سپاهیان را به نماز نمیآورد .

برعکس درداستان کیومرث ، چون قصد ، ساختن نخستین شاه از کیومرث بوده است، فروزه فرّ ی را با ویژگی خشترا با هم آمیخته اند .

همی تافت از تخت شاهنشهی   چوماه دو هفته ز سرو سهی
دد و دام ، هر جانور کش بدید   ز گیتی بنزدیك او آرمید
برسم نماز آمدندیش پیش   از آنجایگه بر گرفتند کیش

در اثر تافتن فرّ ، همه جانوران گرد او جمع میشوند ، و تابش این فرّ همه آنهارا با هم آشتی میدهد ، واین همان آرامش است . تا اینجا ویژگی فرّ است ، ولی سپس ویژگی خشتر است که برسم نماز پیش او آمدن، و دوتاشدن ، نفوذ قدرت را مینماید . ولی در واقع ، فرّ ، نیاز به قدرت ندارد .

وکیش ، که ماده تخمیر گونه نخستین است ، با آئین مادری کار دارد ، و در تضاد با خشترا هست . دراینجا بنیادگذاران تئوری قدرت شاهی میخواسته اند ، دین را تراویده از اصل شاهی بشمارند ، چون نخست ، تراویده از اصل فرّ بوده است .

این درهم آغشتن خشترا و فرّ ، برای تابعیت دین ، از اصل شاهی بوده است .دوتا شدن و خم شدن ، بی پیوند با بوسیدن خاك ، رسمیست که خشترا (اصل شاهی) ، ویژه خود میسازد .

درواقع نمازبردن بطورکلی ، در رابطه با اصل قدرت و شاهی بوده است ، نه دررابطه با خدا که همیشه **پروردگار** (مادری) میماند ، و ویژگی فرّ یش را نگاه میدارد .دربرابر خدا ، و آنچه خدائیست آزرم ، ایجادسرافراز ایستادن را میکند ، یا آنکه باید خاك را مزید و بوسید ، ودرواقع مقصود از بوسیدن زمین ، همین انگیختن است ، نه خم شدن و خودرا کاستن ، و به همین علت نیز ، هم میشد با انگشت خاك را به لب آلود یا آنکه ، کتف را بوسید .

« سجده کردن » در برابر خدا ، برای ایرانی « نگونسار ساختن خود » و خودکاهی بوده است، که آنرا در برابر خدا ، عملی نابهنجارو ناسزا

میدانسته است ، چون خدا ، برای اوهرگز تجسم قدرت نمیشده است .
برای ایرانی شیوه رفتار در برابر خدا ، و شیوه رفتار در برابر شاه ، فرق کلی باهم داشته است . خدا ، برای ایرانیان در گوهرش ، پروردگار ، یعنی مادر و دارای فرّ بوده است ، و شاه (خشترا) ، فلزی و سخت و سرد و تجسم قدرت یا خشترا بوده است .
در برابر شاه ، همیشه سائقه هراس و خودکاهی درمیان بوده است . شاهان ، درکوشش برای آمیختن فرّ با خشترا ، ازسوئی میخواستند رابطه صمیمی و خودمانی و نزدیکی با مردم داشته باشند ، واز سوئی دیگر فلزی باشند، و هیبت خودرا در هراس مردم ازخود ، پایدارو استوار سازند .
ولی ایرانی تجربه دینی زال را (باخدا با هم زیستن) ، بر تجربه دینی سام ، که آغشته ای از دو جزو « هیبت و ترس و سهم » با « مهر و فرّ » بوده است ، ترجیح میداده است . اینست که شاه ، هیچگاه جایگاه خدا و پروردگار را پیدا نمیکرده است ، چون فرّش ، همیشه متزلزل و ناپایدار و غیر قابل اطمینان بوده است .
از تجربه نخستینی که ایرانیان در تاخت عرب به ایران از اسلام داشتند ، میتوان احساس آنهارا از « سجده در برابر خدا » بررسی کرد . برای آنها سجده دربرابر خدا ، شرم آور بود ، چون عملی توهین آمیز نسبت بخدا بود .
خدای مهریا پروردگار،ناگهان به خداوندقدرت،تبدیل میبافت .پروردگار و دارنده فرّ ، ناگهان ، شاه میشد ، که فقط دارای خشترا ، و فاقد فرّ است . برای چشمگیر ساختن این نکته ، میتوان داستان فتح بخارا و چگونگی مسلمان ساختن مردم بخارارا بیاد آورد .
قتیبه بن مسلم ، چندبار بخارا را میگیرد و مردم را بزور مسلمان میکند ، و آنها هر بار که او دورمیشود از اسلام برمیگردند .(از

تاریخ بخارا) ....

« این بار چهارم قتیبه ، حرب کرده شهر بگرفت . واز بعد رنج بسیار، اسلام آشکارا کرد ، ومسلمانی اندر دل ایشان بنشاند ، به هر طریقی کار برایشان سخت کرد ، وایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر ، و به باطن بت پرستی میکردند .

قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود ، یك نیمه از خانهای خویش به عرب دادند ، تا عرب با ایشان باشند . وازاحوال ایشان باخبر باشند ، تا به ضرورت ، مسلمان باشند ، بدین طریق مسلمانی آشکارا کرد و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید ... » آنگاه مسجد آدینه بنا میکند « هر آدینه منادی فرمودی هرکه به نماز آدینه حاضر شود ، دو درم بدهم .

ومردمان بخارا به اول اسلام در نماز،قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستی آموختن » و مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی ... چون سجده خواستندی کردن ، بانگ کردی ـ نگونیا نگونی . » .

ترجمه کلمه سجده ، به نگون شدن ، همه عواطف اکراه آمیز آنزمان ایرانی را نسبت به این شیوه رفتار در برابرخدا ، نشان میدهد .

جایگزین کردن این واژه نگون شدن ، برای سجده کردن ، نه تنها ترجمه کلمه عربی « سجده » ، بفارسی بوده است ، بلکه بیان شیوه برخورد ایرانی با این پدیده نیز بوده است . سجده ، نگونسار شدنست . از آنجا که ایرانی ، انسان را گیاه بالنده بفراز ، یا به سخنی دیگر ، سرو سهی میدانست . نگونسار و نگون شدن را « وارونه کاشتنِ درخت » میدانست . سجده ، این معنا را داشت که انسان را از ریشه بکنند و سرش را جای ریشه اش در خندق (کنده) کنند .

البته برای چنین کارشومی ، فقرای بخارا ، با گرفتن دو درم ، تن به این کار روانسوز میداده اند . درواقع برای آنها پروردگار ، تقلیل به مقام

شاهی می یافت ، و خوار ساخته میشد .
برای محسوس ساختن این احساس شدید اکراه ، شیوه کاربرد این نگونساری را از داستان انوشیروان میتوان باز شناخت . انوشیروان همه پیروان مزدك را درباغی گرد میآورد :

بدرگاه کسری یکی باغ بود   که دیوار او برتر از راغ بود
همی گرد برگرد آن ، کنده کرد   کزین مردمان را پراکنده کرد
بکِشتندشان هم بسان درخت   زبر ، پای و سر ، زیر آگنده سخت
بمزدك چنین گفت کسری که رو   بنزدیك باغ گرانمایه شو
که تخمی که کشتی بدین روزگار   ترا داد ای نا هشیوار ، بار
درختان ببینی که آن کس ندید   نه از کاردانان پیشین شنید
بشد مزدك و باغ بگشاد در   که بیند مگر بر چمن بارور
همانگه که دید از تنش هوش رفت   برآمد بناگاه ازویك خروش
یکی دار فرمود کسری بلند   فروهشته از دار پیچان کمند
نگون بخت را زنده بردار کرد   سر مرد بیدین نگو نسار کرد

مزدك با ورود در با غ می بیند که همه پیروانش را چون درخت ، وارونه کاشته اند . سر در کنده های زمین(خندق ها) ، و پا درزبر . سجده ، خاطرات چنین کیفرهای ضد انسانی تاریخی را بیاد میآورده است ، که انسان را در گوهرش واژگونه میسازد (انسان بلندی گرا ، انسان فروگرامیشود). چیرگی بر این احساسات اکراه آمیز ، که درسجده اسلام « عملی ضد دینی وضد خدائی » می بینند ، و در آن نمادی اهریمنی می یابد (واژگونه سازی ، کار اهریمن بود) سده ها لازم داشته است تا با آزردن روان و اندیشه خود ، آنرا تاب بیاورد ، چون تضاد کامل با تجربه دینی ایرانیان داشته است ، که هزاره ها پیش از زرتشت ، در فرهنگ ایران ریشه کرده بوده است .

مقایسه تجربه دینی سام
با « تجربیات دینـــی زال »

برای آنکه تا اندازه ای تجربیات دینی سام وزال از تجربیات دینی در ادیان ابراهیمی ، مشخص وچشمگیر ساخته شود ، فقط به این نکته کوتاه اشاره میشود که در ادیان ابراهیمی ، خدا ، در « کلمه اش » ظهور میکند. کلمه خدای ابراهیم ، جانشین « روند زایش و پیدایش » در تجربیات سام وزال میگردد . خدا با کلمه ، آن کاری را میکند که خداوند مادری در آبستن شدن و زائیدن و پروردن میکرده است ، بلکه با کلمه ، بیش ازآن میکند ، چون با کلمه ، با یك ضربه ، از هیچ ، خلق میکند . اینست که کلمه ، تجسم قدرت مطلق خداست . ولی سیمرغ ، خدائیست که در کلمه ، پیدایش نمی یابد ، و خدائیست که نمیخواهد در قدرتش ، ظهور کند . ازاینرو نیز هیچ قدرتمندی در تاریخ ، نمیتواند ادعای آنرا کند که تجلی یا سایه یا مظهر خداست . خدا در تجربه زال ، فقط در سه شکل مادری و همالی و جفتی ، پیدایش می یابد . ما میتوانیم اورا ، یا دررابطه مادریش با خود ، یا در همال بودنش با خود ، یا در جفت بودنش با خود بشناسیم .بدینسان خدا ، در کتابی و مجموعه سخنانی ، که جمع کلماتش یا سخنانش باشند ، ظهور نمیکند . چنانکه در فرود آمدن سیمرغ دیدیم ، همیشه در « ابر سیاه » فرود میآید . در واقع « ابر سیاه » همان تخمه است ، و تخمه همان مینو میباشد . این اصطلاح مینو ، در آغاز همان حالت نخستین را نشان میداده است که دو نیروی متضاد درآن باهم در تنش و آمیزش بوده اند ، و سپس بشکلهای بالهای مرغ یا تخم ، پدیدار میشدند .

ازاین رو هم تخم با دوبال متضادش ، با هم سه گانه یگانه را تشکیل میدادند، که یکی نمیتوانست بی دیگری باشد . وهمانسان که ابر سیاه ، آبستن به « آذرخش » و « تندر » بود ، اندیشه نیز ، همان تخم یا مینو یا ابر سیاهی بود که از سوئی آبستن به « گفتاروآواز» و از سوئی دیگر آبستن به « چهره و کردار» بود . در واقع گفتار و کردار ، یا آواز و چهره ، همزاد هم بودند . گفتار و کردار، دو نیروی همسان اندیشه بودند ، چنانکه تندر و آذرخش، همزاد از ابر سیاه بودند . گفتار و کردار از اندیشه ، باهم « زائیده و پیدا » میشدند . آواز سیمرغ با سیمرغ ، همان رابطه را نداشت که کلمه خدا ی قدرت با خدای قدرت . خدا ی قدرت در کلمه اش ، مخلوق را از خودش ، جدا میساخت .کلمه ، رشته ای به نازکی مو ، میان خدا و انسان بود که بیش از پیوند نشان تضاد آنها بود . آواز سیمرغ ، از گوهر سیمرغ ، پیدایش می یافت ، و گوهر سیمرغ را با گیتی پیوند میداد . گفتار سیمرغ ، روند مهر و پیوند بود ، نه تیغ جدا سازنده خالق از مخلوق . گفتار سیمرغ ، چیزی فراسوی سیمرغ بوجود نمیاورد که غیر از گوهر خود سیمرغ باشد . این پیوستگی ، روندمهری بود . مثلا « وارگان » ، مرغی که همان فرّ جمشیدی باشد و ازاو گریخته ، خودش سیاهست و نگاهش سپید . نگاه او مانند آذرخش میماند . ولی این نگاه ، به معنای ما از نگاه نیست ، بلکه هم روند دیدن است و هم « آن چیزیست که با آن نگاه دیده میشود » . هم نگاهِ چشمست و هم « بینش » .در واقع ، چشم ، عینیت با معرفت دارد . بینش هم مانند نگاه ، سپید است . همانطورکه در سروش ، هم « آواز و سرود » با « شنیدن » ، به هم پیوسته اند . همین پیوستگی میان مینو (تخم) و بالهایش هست . اندیشه ، مینوئیست با دو نیروی گفتار و کردار . و با این دو نیروست که میتواند بپرد . کلمهِ قدرتی و امری ، در آغاز میآید و سپس عمل

ازآن پدیدار میشود .و هنگامی کلمه ، بیقدرتست ، کلمه ایست بی کردار .میان کلمه و عمل ، بریده میشود . فقط قدرتست که کلمه را به عمل می بندد . فقط خدای قدرتست که با کلمه اش ، هر عملی که خواست ، ایجاد میکند . وگرنه ، همه جزاو ، چون قدرت یا قدرت کافی ندارند ،از کلمه اشان تا عملشان فرق بسیار است . کلمه باید با قدرت توأم باشد ، تا اجراء گردد . درحالیکه ، در جهان بینی سیمرغی ، وقتی کردار و گفتار از مینو میزایند ، باهم همآهنگند ، نه با قدرت ورزی گفتار بر کردار . ازسوئی کلمه نزد خدای قدرت ، تغییر گرانیگاه میدهد . در آوازسیمرغی ، کلمه ، در بستر آواز و آهنگ ، قرار دارد ، کشش آهنگ و آواز ، بر رانش معنا و مفهوم ، میچربد .این منش آهنگ و آواز است که تویه کلمه را معین میسازد ، نه آنکه آهنگ و آواز ، فقط ابزار فریب، برای تنفیذ و قدرترانیِ مفهوم بوده باشد . این بود که تجربه دینی را در سرود میشد بیان کرد ، مفهوم باید با آواز و آهنگ پای بکوبد و دست بیفشاند . مفهوم را به هیچ روی نمیشد از آهنگ جدا ساخت . مفهوم را نمیشد از عاطفه ، وفکر را نمیشد از روان ، برید . خدا و دین را نمیشد ، بی موسیقی و رقص و شعر، تصور کرد . واژه ، آوازهم بود . کلمه ، در آهنگش دل و روان میبرد ، و نیاز به فرمان و زور ورزی نداشت . برعکس در ادیان ابراهیمی ، کلمه ، مظهر قدرت خدا میشود . گوهر فرمانیِ کلمه ، اصل میگردد .

شنیدن ، شنیدنِ معنا و مفهوم و گرفتن فرمان میشود که روشنائی و وضوحش اهمیت اصلی را دارد (فرمانبر باید بروشنی بداند که چه فرمانی داده میشود) ، نه شنیدن آهنگ و موسیقی و آواز . شنیدن ، نماد فرمانبری میشود ، و دیگر نماد شیفتگی و شور و کشش و بلاواسطگی انسان با خدا نیست . در خود سروش ، میتوان این دگرگونی معنای شنیدن را از دین سیمرغی به دین زرتشتی دید . پند

و اندرزی که در آواز سیمرغی ، انسان را افسون میکرد ، تبدیل به کلمات بی بو و خاصیت میشود . پندی که کیخسرو با آن ، دیواردژ تسخیر ناپذیر را از هم میترکاند ، هیچکس را نمیجنابند و ناشنیده ، فراموش ساخته میشود . از اینگذشته این خدا نبود که میگفت و انسان میبایست بشنود ، بلکه این انسان بود که از دردهایش میگفت ، و این انسان بود که میپرسید و خدا بود که میشنید ، تا در پاسخ دادن ، گوهر خدا ، برای انسان پدیدار شود . او در پرسیدن از خدا ، خدا را به پیدایش میانگیخت . هرچیزی در پرسیدن ، پیدایش می یافت . وخدا به پیدایش خود برای انسان ، برترین ارزش را میداد .هر مینوئی با ید هم در آواز و هم در چهره ، پیدایش یابد . همانسان که یك اندیشه میبایست هم در گفته (آواز) و هم درکرده (چهره) باهم بطور یکنواخت ، پیدایش یابد . پرسیدن از خدا ، برای پیدایش همین چهره خدا بود .آنچه خدا با گوش،میشنید، در چهره اش به آن پاسخ میداد . خدا با شنیدن پرسشهای انسان ، امکان پیدایش می یافت .با پرسشهای انسان ، خدا به پیدایش انگیخته میشد . پاسخ خدا به پرسشها، برای اظهار قدرت او در علم نبود ، بلکه روند پیدایش بود . اهریمن از پرسش انسان میهراسید ، چون از پیدایش گوهرش میهراسید . درحالیکه کلمه نزد یهوه و الله ، مظهر قدرت خداست ، وهیچ قدرتی ، نمیتواند تاب پرسش در برابر فرمانش را بیاورد .خدای کلمه و امر ، لم و بم (چون وچرا) را برضد قدرت میشناسد . نه تنها انسان حق ندارد ، پیدایش گوهر خدارا تماشاکند ، و سزاواری خدارا در رهبریش بیازماید ، بلکه فرمان و کلمه اش را باید بی پرسش ، اطاعت کند .در حالیکه اهریمن میگوید از من نپرسید ، چون در پرسش، گوهر مرا خواهید شناخت ، ودیگر مرا به رهبری نخواهید شناخت . پس شناختن اهورامزدا (یا اسپنتامینو) واهریمن به رهبری ، از راه پرسشی که به پیدایش

میانگیزد ، امکان پذیر است .هرکه میخواهد به رهبری برگزیده شود ، باید از مردم پرسیده شود ، آنهم نه برای کسب معرفت از او ، بلکه برای پیدایش گوهرش نزد مردم .مردم با پرسشهای بنیادی و آزادانه ، گوهر هرچیزی را برای خود پدیدار میسازند . می بینیم که رهبری دینی و سیاسی و اجتماعی ، فقط از راه آزادی پرسش ها ممکن میگردد . و شنیدن چنین پرسشهائی ، و خودرا موظف بپاسخ دادن دانستن ، راستی خداوندانه لازم دارد . خدا ، خداست ، چون هر پرسشی را انگیزه پیدایش خود میداند و از پیدایش خود ، خوش میشود .

پس، شنیدن پرسشهای انتها ناپذیر انسان ،یکی از توانائیهای خداست . واین خدا با خدائی که تاب پرسش در برابر فرمان و کلمه اش ندارد ، بسیار باهم فرق دارند . هر پرسشی از انسان ، اهمیت دارد ، چون پدیدار سازنده گوهر خداست . درحالیکه انسان از خدای قدرت اگر هم بپرسد و پاسخی بشنود ، قدرت فهم پاسخ خدا را ندارد.وپرسش انسان ، روی تنگ فهمیش هست ، چه اگر میفهمید ، میدانست که فرمانی که ازدانش همه سویه خدا ، برخاسته ، دیگر نیاز به پرسش ندارد . کسی با پرسش ، حق ندارد سواد خدارا بیازماید ، این توهین بخداست . یك خدا میخواهد آن به آن در پرسش ، آزموده شود تا بیش از پیش پیدایش یابد . این خدا میخواهد ازاو هیچ پرسیده نشود ، چون پرسش ، نشان بی آزرمی مردم به اوست . کسیکه از او میپرسد خدا را امتحان میکند و امتحان کردن ، حق قدرتمند است و کسی قدرتمند تراز خدا نیست .

مقصود اینست که با بیان تفاوت مفهوم « کلمه » ، میان ادیان ابراهیمی ودین سیمرغی ، خطر مقایسه آنها باهمدیگر یاد آوری شود .

اکنون نظری کوتاه به تجربه دینی سام و تفاوتش با تجربیات دینی زال (تجربیات سه گانه زال) انداخته میشود .در ادیان ابراهیمی، آنکه « کلمه » خدا را مستقیم « میشنود » ، تجربه قداست یا تجربه دینی دارد

. « شنیدن کلمه » ، تنها رشته با قیمانده نازکیست که میان خدا و انسان پیوند میدهد ، بی آنکه خدا با انسان در واقع پیوند یابد . از اینرو نیز کلمه اش را میتوان شنید ، اما چهره اش را نباید دید . خدارا را مستقیم با تمام هستی خود شنیدن ، و گرایش ناب به اجراء این فرمان (یا شغلی که به انسان واگذار میکند) داشتن که معنای شنیدنست ، تجربه اصیل دینی است . در فرهنگ ایران ، آنچه انسان را از خدا ، جدا و دور و بیگانه میسازد ، آزار است . با آزردن هرجانی ، انسان از هستی مشترك باخدا ، پاره و بیگانه ساخته میشود ، و آزردن ، نشان « نبودِ کامل تجربه دینی یا تجربه قداست » است . آنکه میآزارد ، تجربه دینی ندارد ، و آنکه تجربه قداست ندارد ، دین ندارد . دین ، ایمان به آموزه ای نیست ، بلکه تجربه مستقیم و بیواسطهِ قداست زندگیست . کسی میآزارد که بیدین و بیخداست .آزار، بفرمانِ خدا ، سخنیست که در فرهنگ ایرانی، متناقض و پوچ وضدخدائی وضد دینی میباشد . و تجربه قداست ، تجربه ایست برای کسی که در جهانی زندگی میکند که منطق آن آزردن ، برای رسیدن به حیثیت اجتماعی و قدرت و مالست . او در « هنگام کوتاهی» ، که ازآزردن جانی میهراسد ، و مهر به پروردن جانی می یابد ، تجربه قداست زندگی را میکند ، و دراین لحظه است که باز با خدا ، پیوند می یابد . هرلحظه ای که بجانی مهر بورزد ، درآن لحظه است که با خدا بطور مستقیم پیوند می یابد و جفت خدا میشود . واین نکته باریك را میتوان ازداستان سام شناخت . وقتی سام به کوه البرز میرسد ، سام ، زال را نزد سیمرغ می یابد ، و نزد او می بیند، و لی به او دست نمی یابد . او زال و خدا را در« بینش » می یابد ، ولی به آنها نمیرسد ، و پیوند نمی یابد . معرفت یافتن از خدا ، غیر از دسترسی یافتن بخداست ، و تجربه قداست دینی در فرهنگ ایران ، لحظه پیوند و بسودن و رسیدن بخداست ، نه از دور، شنیدن فرمان یا کلمه

او، و از دور معرفت یافتن در باره او انسان، هم به خدا و هم به انسان ، موقعی پیوند یافت و رسید و آندورا بسود ، آنگاه تجربه مقدس دینی دارد . سیمرغ و زال هردو فراز عمودی (ستونی) از درختها ی عود و آبنوس وصندل هستند ولی او ازاین ستونست که نمیتواند بالا برود . او کنارستونست ، و فوق این ستون ، سیمرغ و زال هستند .

نشیمی ازو بر کشیده بلند　　که ناید زکیوان برو بر گزند
فروبرده از شیز و صندل ،عمود　　یك اندر دگر بافته چوب عود
یکی کاخ بد تارك اندر سماك　　نه از دست رنج و نه از سنگ و خاك
ستاده جوانی بکردار سام　　پدیدش که میگشت گرد کنام...
ره برشدن جست وکی بودراه　　دد و دام را بر چنان دستگاه
ستایش کنان گرد آن کوه بر　　بر آمد زجای و ندید او گذر

سام در جستجو، تا بدین جایگاه رسیده است ، ولی از اینجا دیگر نمیتواند فراتر برود . سام نمیتواند بالابرود ، و فقط این سیمرغست که میتواند فرود آید . افکندن که برترین آزار است ، ایجاد چنین بیگانگی و جدائی میان خدا و انسان را کرده است . او دیگر نمیتواند با خدا پیوند یابد . او به زال و خدا رسیده است ، ولی به هیچکدام از آنها نرسیده است . در نقطه ای که خداست ، ستونیست که به آسمان بر میکشد . او کنار درختست ، و خدا وزال ، فراز درخت . در حالیکه زال نزد خداست ، و در خانه خدا با خدا زندگی میکند . با خدا ، پیوند مستقیم و بیواسطهِ همیشگی دارد ، چون زال هیچگاه جانی را نیازده است . سام در آزردن ، تضاد میان خود و خدایش و فرزندش ، ایجاد کرده است . در یکسو ی یك نقطه ، انسانیست (زال) باخدا ، ودرسوی دیگرهمان نقطه ، انسانیست بیگانه از خدا . همان یك آزار ، بیگانگی همیشه از خدا را فراهم آورده است . در اینجا سیمرغ ، با زال فرود میآید ، نه با کلمه . خدا ، کلمه ای نمیگوید ، بلکه « موضوع

مهر را که زالست » با خود برای سام به هدیه میآورد . این « تجربه مهر و پیوند » است که ایجاد تجربه دینی و تجربه قداست میکند ، نه تجربه شنیدن کلمه خدا .

بپرید سیمرغ و بر شد به ابر   همی حلق زد بر سر مرد کبر
زکوه اندر آمد چو ابر بهار   گرفته تن زال را در کنار
ز بویش جهانی پر از مشك شد   دو دیده مرا با دولب خشك شد
زسهم وی وبویه پور خویش   خرد در سرم جای نگرفت پیش
به پیش من آورد چون دایه ای   که از مهر باشد ورا مایه ای

خدا ، میکوشد ایجاد تجربه مهر درهر انسان برابر با انسانی دیگر بکند ، این تجربه دینی است که انسان را به انسان نزدیك کند . پسر گمشده و آزرده را ، بپدر قاتل و آزاردهنده ، باهم باز بپیوندد . مهر میان قاتل و مقتول بدهد . آزرده را با آزار دهنده به هم نزدیك کند . این شنیدن کلمه خدا نیست که تجربه قداست میآورد ، بلکه این بوئیدن بوی مهر است که تجربه قداست میآفریند . سیمرغ ، میان آزار دهنده و آزاریافته ، میان ستمگر و ستمکشیده ، آشتی میدهد . چنانکه در همین داستان می بینیم ، زال ، علاقه ای ببازگشت نزد پدرش ندارد ، ومیتوان بآسانی دریافت که احساس مهر با قاتل خود کردن ، کار آسانی نیست . آزار ، کین میآفریند ، ولی زال ، نزد سیمرغ پرورش یافته، و از « افکنده » ، تعالی به « فرزند سیمرغ و همال سیمرغ و جفت سیمرغ » یافته است . در برابر پدر قاتلش ، نیروئی فراتر از مهر ورزی یافته است . سیمرغ ، کلمه نمی آورد و فرمان نمیدهد ، بلکه « زالی را که تجسم مهر خودش هست ، زالی را که فرزند و همال و جفت خودش هست میآورد » ، تا پیوندِ ازهم بریده میان قاتل و مقتول را ازسر به هم گره بزند . اینجا همان « چهره = کردار » سیمرغ ، سام را منقلب میسازد . سیمرغ به سام هیچ نمیگوید ، بلکه چهره اش را مینماید . این نیروی

چهره (کردار) یا مهر ورزیِ سیمرغست که تجربه قداست و یا تجربه دینی سام را بر میانگیزاند . تجربه قداست سام ، در فرهنگ ایرانی ، ایده آل تجربه دینی نبوده است ، بلکه تجربیات دینی زال ، تجربیات ایده آلی دینی بوده اند . اینکه انسان (زال) با خدا ، همخانه است ، نشان داده میشود که سه گونه پیوند است که خدائی و مقدس میباشند . گرانیگاه این سه گانگی ، روی ماهیت « سه وجودِ گوناگون » مانند مسیحیت نیست ، بلکه روی ماهیتِ « سه گونه پیوند » است . درحرم مقدس خدا ، تنها خدا نیست ،بلکه هم انسان و هم خدا با همند . انسان و خدا ، هر دو باهم زندگانی چکادی میکنند . سیمرغ با هر انسانی میتواند سه گونه پیوند مقدس و متعالی داشته باشد یا ۱) یا پیوند مادر ـ فرزندی یا ۲) پیوند برابری و تساوی و آزادی (که همان پیوند دو همال و همتا با همدیگر است) یا ۳) پیوند جفتی ، که پیوند همبستگی ومهر میان دو همتاست . در پیوند سیمرغ با سام ، سام فقط یك لحظه با سیمرغ روبرو میشود ، و گرانیگاه مسئله ،گناه بودن آزاردرشناخت قداست زندگیست .بدینسان مرز منفی پیوند های انسانی ، معین میگردد . هرگونه پیوندی تا آنجا درست و نیکست که نیازارد .ازاین آستانه به بعد است که انسان ، بکلی با خدا بیگانه خواهد شد . سیمرغ با زال ، خدا با یك انسان زندگی میکند . همانسان که خدا تحول به انسان میپذیرد ، انسان هم تحول بخدا میپذیرد . پس رابطه میان سیمرغ و انسان ، پیوند های ایده آلی میان انسانها میباشد .همانسان که در پیوند میان سام و سیمرغ ، رویه منفیِ هر پیوند ی که حدش نیازردن است ، مشخص میگردد ، رویه های مثبتش در پیوندهای زال مشخص میگردند . هر انسانی با انسانهای دیگر باید۱) یا رابطه پرورشی و نگهبانی داشته باشد ، ۲) یا پیوند برابری و آزادی که بنیاد پیمان است ، ویا ۳) پیوند همبستگی مهری داشته باشد .و

این سه گونه پیوندهای مقدسند که در حکومت و حاکم (آنکه فردارد نه شاهست) باید پیکر یابند . وطبیعا مرز منفی این آیده آلها نیز نیازردنست . نگهبانی تا حدی که نیازارد ، برابری و آزادی تا آنجا که نیازارد ، همبستگی و مهر تا آنجا که نیازارد . سیمرغ با « هرانسانی » این سه گونه پیوند را دارد . ازاینرو نه سام و نه زال ، بکردار « نجات دهنده اسرائیل یا عرب یا بشریت » از طرف خدا فرستاده نمیشوند . چنانکه در تجربه قداست موسی ، می بینیم که یهوه ، پس از تجربه روشنائی در بوته ، اورا موظف به « نجات اسرائیل از سوی یهوه » میکند .یهوه ، فوری خود را بعنوان خدای ویژه یك قوم معرفی میکند و در فکر نجات قوم اسرائیل از درد است . درحالیکه سیمرغ ، سام و زال را نمونه همه انسانها میشناسد، و هیچگونه « تعهد خصوصی فردی از سوی خدا » با اختیارات ویژه از سوی خدا ندارند .« سفر خروج ۳ : « یهوه » گفت بدین جا نزدیك میآ نعلین خودرا از پایهایت بیرون کن زیرا مکانیکه درآن ایستاده ای مقدس است و گفت من هستم خدای پدرت خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب آنگاه موسی روی خود را پوشانید زیرا ترسید که بخدا بنگرد ، وخداوند گفت هر آینه مصیبت قوم خودرا که در مصرند دیدم و استغاثه ایشانرا از دست سرکاران ایشان شنیدم زیرا غمهای ایشانرا میدانم و نزول کردم تا ایشانرا از دست مصریان خلاصی دهم و ایشانرا ازآن زمین بزمین نیکو و وسیع برآورم ... و الان اینك استغاثه بنی اسرائیل نزد من رسیده است و ظلمی را نیز که مصریان بر ایشان میکنند دیده ام . پس اکنون بیا تا ترا نزد فرعون بفرستم و قوم من بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورم ... » .

پایان بخش دوم

گفتارهای بخش دوم
از
داستان سام و زال

پایان بخش دوم



Manuchehr Jamali

WWW.JAMALI.INFO